

تعليقات الاسفار الاربعة

للحكيم المؤسس آقا علي المدرس الطهراني رحمته الله

القسم الثالث

محسن كديور

مركز تحقيقات کامپيوتر علوم اسلامی

یکی از مهمترین کتابهای فلسفی چهار قرن اخیر در جهان اسلام «تعليقات الاسفار الاربعة» حکيم مؤسس آقا علي مدرس طهراني (۱۲۳۴-۱۳۰۷ هـ ق) است.^۱ اين تعليقات همواره مورد عنايت حکيمان و دوستانان حکمت متعاليه بوده است. علامه طباطبائي حجم اين تعليقات با ارزش را يك و نيم تا دو برابر اسفار تخمين می زده است.^۲ حکيم مؤسس در رساله خود نوشت سرگذشت^۳ و بدایع الحکم^۴ از اين اثر یاد کرده است. اين تعليقات در طول چندین دوره تدریس اسفار يعني در فاصله حدود سی سال به رشته تحریر در آمده است. آقا علي اين حواشی را که در طول زمان و قبل از چاپ سنگی اسفار در حواشی اسفار خطی نوشته بود، به کنار صفحات

۱ - برای آشنایی با احوال و آثار آقا علی ر.ک: «کتابشناسی توصیف حکيم مؤسس آقا علي مدرس طهراني» به قلم نگارنده در مجله آینه پژوهش، شماره ۴۶، مهر و آبان ۱۳۷۶، قم، صفحه ۸۰-۹۷.

۲ - بنا بر نقل استاد علامه حسن حسن زاده آملی.

۳ - اين رساله مختصر فارسی در مقدمه لمعات الهیه و انوار جلیه ملا عبدالله مدرس زنوزی به تصحیح استاد سيد جلال الدين آشتیانی و نیز در تاریخ حکما و عرفا متأخر بر صدر المتألهين نوشته منوچهر صدوق سها منتشر شده است.

۴ - بدایع الحکم (چاپ سنگی، ۱۳۱۴ هـ ق، تهران)، ص ۱۹۶، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۷۵-۲۷۶.

اسفار چاپ طهران به خط خود منتقل کرد.^۱

علیرغم ارزش فراوان این تعلیقات، بجز تعداد محدودی از تعلیقات سفر نفس^۲ مطلقاً منتشر نشده است. نگارنده در تفحص از این تعلیقات قیمة تمامی کتابخانه های عمومی و خصوصی کشور را جستجو کرد و از پنج نسخه به دست آمده تعلیقات آقاعلی را تنظیم، تصحیح و تحقیق نمود. این تعلیقات به ۲۵۷ مورد رسید، دو بخش آن (۱۹۶ مورد) در هیمن مجله منتشر شد^۳ و بخش سوم و پایانی آن که متعلق به سفر نفس است، قرار بود در این شماره منتشر شود. در این فاصله توفیق یار شد و دو نسخه دیگر از این تعلیقات به دست آمد. یکی از این دو نسخه جدید، اصیلترین نسخه تعلیقات اسفار آقا علی است، یعنی نسخه اصل به خط شریف حکیم موسس. این نسخه بسیار نفیس که مزین به مهر مبارک آقاعلی است، توسط حضرت استاد حسن زاده آملی جهت استخراج تعلیقات در اختیار نگارنده قرار گرفت.^۴ دستیابی به این نسخه نفیس باعث شد اولاً حجم تعلیقات به بیش از پنج برابر بالغ شود. ثانیاً مسأله تردید در صحت انتساب بعضی حواشی به واسطه اشتراک امضاء یا ابهام امضاء به کلی مرتفع شود و قاطعانه تمامی حواشی این مجموعه را به حکیم مؤسس نسبت دهیم. ثالثاً بعضی ابهامات در بعضی آثار آقاعلی از حیث اینکه تعلیقه اسفازند یا اثری مستقل به حساب می آیند رفع شود.

با توجه به نکات فوق ترجیح دادیم قبل از انتشار حواشی سفر نفس اسفار، تعلیقات حکیم مؤسس بر سه سفر اول که در دو قسمت قبلی (و در پنج نسخه قبل) ذکر نشده بود مقدم بداریم. در واقع قسمت سوم (چهارم و پنجم) مستدرک قسمت اول و دوم است و پس از اتمام انتشار تعلیقات این سه سفر، تعلیقات سفر نفس به طور کامل از مجموعه نسخ تقدیم ارباب فضل می شود.

مشخصات نسخه های تعلیقات اسفار به ترتیب اهمیت و ارزش عبارتند از:

۱ - نسخه «ن»، نسخه اصل، به خط آقاعلی مدرس. آقا علی حواشی خود را در اطراف صفحات و بین سطور و بین متن و حواشی سبزواری از نخستین چاپ سنگی اسفار درج کرده

۱ - استاد سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه المسائل القدسیه در رسایل فلسفی صدرالمؤمنین، ص ۵۵ (مشهد، ۱۳۵۲ ش) شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا، ص ۲۱۵ (تهران ۱۳۶۰ ش)، مقدمه المبداء والمعاد صدر المتألهین، ص ۵۲، زاد المسافرین، ص ۲۵۳.

۲ - جلد هشتم اسفار، قم، ۱۳۷۸ هـ ق، ۳۳ تعلیقه.

۳ - فصلنامه مفید، ش ۱۰، تابستان ۱۳۷۶، ص ۹۹-۱۴۶ و ش ۱۱، پاییز ۱۳۷۶، ص ۷۱-۱۰۸.

۴ - وظیفه خود می دالم که از استاد علامه آیت الله حسن زاده آملی که در کمال ساحت و بزرگواری این نسخه بسیار نفیس را در اختیار نگارنده قرار دادند صمیمانه تشکر کنم. تشویق حضرت استاد بزرگترین دلگرمی شاگرد در ادامه این کار پر زحمات است. مجموعه نسخ خطی کتابخانه خصوصی استاد حسن زاده از جمله غنی ترین خزانه کتب فلسفی است که تنظیم فهرست آن امری بسیار ضروری است.

است. این اسفار دو جلدی در سال ۱۲۸۵ به آقا علی منتقل شده است و آغاز جلد دوم مزین به مهر حکیم مؤسس است. چند تعلیقه آن تاریخ کتابت دارد: ۱۲۸۸. خط آقا بسیار زیبا، خوشخوان و ریز است. تعلیقات سفر اول و دوم کم حجم و تعلیقات سفر سوم و چهارم بسیار زیاد است. طول تعلیقات از یک کلمه تا چند صفح در نوسان است. تعلیقات مزین به امضای آقای علی یعنی «علی المدرس عفی عنه» و یا «۱۱۰» است. این نسخه نفیس متعلق به کتابخانه شخصی استاد حسن زاده آملی می باشد.

۲ - نسخه «م»، نسخه خطی شماره ۱۷۸۹ کتابخانه مجلس شورای اسلامی. تعلیقات علی حواشی الحکیم السبزواری علی السفر الثالث من الاسفار الاربعه. به خط آقا علی مدرس، تاریخ کتابت تعلیقات اولیه ۱۲۸۹. این تعلیقات متأخر بر تعلیقات نسخه قبل نگارش شده است.

۳ - نسخه «ف»، نسخه مرحوم فکور یزدی.^۱ در اسفار چاپ سنگی (یک جلدی) تعلیقات آقا علی ظاهراً بر اساس نسخه «ن» توسط یکی از شاگردان آقا علی استنساخ شده است. این تعلیقات سفر اول تا موقف ثامن سفر ثالث را شامل می شود. خط رساله خوشخوان، ریز و کم غلط است. نام کاتب و تاریخ کتابت مشخص نیست، و تنها حدود ۱۵ تعلیقه در آن دیده می شود که در نسخه اصل یافت نشد. در سفر اول تعلیقاتی از دیگران از جمله میرزا محمد حسن نوری، میرزا ابوالحسن جلوه، مرتضی قلی رحمه الله، مسیح حسینی (از شاگردان میرزای جلوه) و تعدادی حاشیه بدون امضا یا نقل توضیحی از دیگر کتب فلسفی به چشم می خورد. این نسخه در اختیار جناب شیخ محمد حسن احمدی فقیه یزدی از مدرسین محترم حوزه علمیه قم می باشد.^۲

۴ - نسخه «ی» حاشیه خطی بر نسخه چاپ سنگی اسفار، شماره ۳۸۲۱ کتابخانه مدرسه مروی تهران به خط شیخ علی نوری شاگرد آقا علی بر سفر سوم و چهارم اسفار. این نسخه ظاهراً بر اساس نسخه «ن» و «م» به طور گزینشی فراهم آمده است و علاوه بر حواشی آقا علی حاوی حواشی شیخ علی (با امضای ۱۱۰) نیز می باشد.

۵ - نسخه «ح» نسخه خطی شماره ۴۹ کتابخانه چهلستون مسجد جامع تهران. حاوی چند

۱ - مرحوم فکور یزدی از مدرسین حوزه علمیه قم و از شاگردان امام خمینی علیه السلام در درس اسفار بوده است. از آیت الله دکتر مهدی حائری یزدی که نخستین بار این نسخه را به نگارنده معرفی فرمودند، سپاسگزارم. از زحمات آقای علی پورمحمدی در دستیابی به این نسخه تشکر می کنم.

۲ - از آیت الله شیخ محمدحسن احمدی فقیه یزدی که نسخه اسفارشان را جهت استنساخ تعلیقات آقا علی در اختیار نگارنده قرار دادند، سپاسگزارم. به نقل ایشان، این نسخه مورد مطالعه استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری در زمان تدریس اسفار در قم بوده است.

تعلیقہ بر سفر سوم و چہارم اسفار. نام کاتب و تاریخ کتابت مشخص نیست. خط آن شبیہ خط آقا علی است.

۶ - نسخه «ش»، حواشی خطی بر نسخه چاپ سنگی اسفار کتابخانہ شخصی استاد سید جلال الدین آشتیانی در مشهد، بہ خط یکی از فضلاء تہران از شاگردان آقا علی، آقا محمد رضا و آقا غلامعلی، دارای تعلیقات محدود و بد خطی بر سفر اول و سوم اسفار.

۷ - نسخه «مج»، نسخه خطی شماره ۱۷۰۷، کتابخانہ مجلس شورای اسلامی بہ خط ملا عبداللہ زوزی، دارای چند حاشیہ مختصر بہ خط آقا علی بر سفر اول و چہارم اسفار. مشخصات قسمت سوم تعلیقات بہ شرح زیر است:

اول: در این قسمت ۲۳۶ تعلیقہ جدید بر سفر اول و سفر دوم و موقف اول و دوم از سفر سوم عرضه می شود. (۱۹۷-۴۳۲) از پنج نسخه قبلی تنها ۴۴ تعلیقہ بر این مواضع اسفار یافت شدہ بود. برخی از تعلیقات قبلی با توجہ بہ دو نسخه جدید دوبارہ تصحیح شد، تنها در صورتیکہ تصحیحات بہ طور کلی مغیر معنی یا اضافات قابل توجہی بودہ اند در این قسمت تذکر دادہ شدہ اند.^۱

دوم: شماره مسلسل گذشتہ را در این قسمت نیز رعایت کردہ ایم.

سوم: متن تعلیقات مورد تصحیح قرار گرفتہ، مواضع آن براساس اسفار چاپ حروفی مشخص شدہ است. مطالب مورد استناد ہر تعلیقہ اعم از آیات، روایات، اقوال فلاسفہ مورد تحقیق قرار گرفتہ است.

چہارم: تمامی تعلیقات این قسمت برای نخستین بار است کہ منتشر می شود. تعلیقات این قسمت سہ موضوع کلی ذیل را در بر می گیرد: امور عامہ، جواہر و اعراض و بالاخرہ ذات و صفات ربوبی.

متن کامل تعلیقات اسفار بہ زودی در ضمن جلد اول مجموعہ آثار حکیم مؤسس منتشر خواہد شد. تذکر کاستی ہا و خطاہای این قلم مورد امتنان است.^۲

۱ - تمامی تعلیقات گذشتہ بر اساس دو نسخه جدید دوبارہ تصحیح شدہ اند، متن مصحح نہایی تعلیقات اسفار در جلد اول مجموعہ آثار حکیم مؤسس در شرف انتشار است.

۲ - از باب «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» بر خود فرض می دہم از زحمات و پیگیری های سر دبیر فاضل فضلنامہ نامہ مفید حضرت حجت الاسلام و المسلمین سید ابوالفضل موسویان کہ در انتشار مرتب این تعلیقات و دیگر رشایلی حکیم مؤسس سہم بسزای داشتہ اند صمیمانہ تشکر کنم.

[السفر الاول: في طبيعة الوجود و عوارضه الذاتية]
[المرحلة الاولى: في الوجود و اقسامه الاوليه]
[المنهج الاوّل: في احوال نفس الوجود]
[الفصل الاول: في موضوعيته للعلم الالهي و اولية ارتسامه في النفس]

[١٩٧] قوله «فموضوعات سائر العلوم الباقية كالأعراض...»^١

يحتمل بعيداً أن يكون للتمثيل مثل أن تقول الجنس كالحَيوان. و الأقرب أن يكون للتشبيه، و المعنى أن عروض موضوعات سائر العلوم كعروض العوارض الذاتية لموضوع هذا العلم التي لاخفاء لاحد في كونها من العوارض الذاتية لها، كالوحدة و الكثرة و غيرها. و وجه الاقربيه بحسب سوق البيان واضح، و اما بحسب المعنى فلان تلك الموضوعات من العوارض الذاتية حقيقة لموضوع هذا العلم لكون الوجود اصيلاً و الماهيات تابعة له و لا ينحصر العوارض الذاتية له بها، بل يشمل العوارض للموجود بما هو موجود التي هي عوارض الوجود بما هو وجود، فتمثيلها بالأعراض الذاتية على الاطلاق بعيد، بل الاولى بل الصواب تمثيل الأعراض الذاتية بها تدبر، تفهم.^٢

[الفصل السابع: في أن حقيقه الوجود لا سبب لها بوجه من الوجوه]

[١٩٨] قوله «لا يمكن تأليف حقيقته من حيث هي من كثر، عينية خارجية...»^٣

كالجسم المركب من الهبولى و الصورة.^٤

[١٩٩] قوله «أو ذهنية فعلية...»^٥

عطف على قوله «عينية»، و قوله «فعلية» قيد لها أى ذهنية فعلية لها منشأ انتزاع فيه كثرة كالجسم الأبلق مطابقة لها.^٦

١- الحكمة المتعالية في الاسفار العقلية الاربعه، قم، ١٣٧٨ هـ، ق، ١ / ٢٥ / ١ [المجلد الاول، الصفحة ٢٥، السطر ٦]

٢- ن / ٥

٣- ن / ١١

٤- ن / ١١

٥- ن / ١١

٦- ن / ١١

[٢٠٠] قوله «او عقلية تحليلية...»^١

عطف على قوله، «ذهنية فعلية»، كالسواد المركب من جنسه و فصله.^٢

[المنهج الثاني: في اصول الكيفيات و عناصر العقود و خواص كل منهما]
[الفصل الثالث: في ان واجب الوجود انبثه ماهيته]

[٢٠١] قوله «فان تقدّم الوجود على موجوديته...»^٣

اي تقدّم الوجود بحسب الاخذ و الاعتبار على كونه مصداقاً لمفهوم الموجود بنفسه، فان وضع ذات الموضوع بحسب الاخذ و الاعتبار مقدّم على اخذ المبدأ، وكذا اخذ المبدء على صدق المشتق، وان كان ذات الموضوع و ذات المبدأ و حقيقه المشتق واحداً كتقدم ذاته تعالى بحسب الاخذ على صفاته، و صفاته على اسمائه مع ان الكل بحسب الحقيقه شيء واحد وحدة حقّة حقيقية، و من اجل ذلك قالوا بتقدّم مرتبة غيب الهوية على مرتبة الصفات و سموها بمرتبة الاحدية و تقدّم مرتبة الصفات على مرتبة الاسماء المسماة بالواحدية، فتدبر.^٤

[٢٠٢] قوله «ممكناً في نفسه»^٥

اي بالامكان الخاصي كما يدلّ عليه تفريع عدم الوجوب الذاتي عليه بقوله فلا يكون واجباً، اذ الامكان العامي لا ينافي الوجوب الذاتي، وقوله «لان جزئيات الماهية...» جواب من سؤال مقدّر، تقريره ان نفي الامتناع لا يلازم الامكان الخاصي بل اعّم منه، فيجتمل كون ذلك الجزئي واجباً لذاته كما يحتمل ان يكون ممكنناً خاصياً، فاجاب بان ذلك الجزئي وراء ما وقع و قد ثبت عدم امتناعه فيكون ممكنناً امكاناً خاصياً اذ لو كان واجباً لم يكن وراء ما وقع بل يكون موجوداً البته، تدبر، تفهم.^٦

[٢٠٣] قوله «وراء ما وقع ممكنات كما سبق...»^٧

من عدم امتناعها و وجود الواجب كما هو المفروض.^٨

١- ١١ / ٥٣ / ١ - ١

٢- ١١ / ن

٣- ١١ / ١٠٢ / ١ - ٣

٤- ٢١ / ١٠٢ / ١ - ٥

٥- ن، ف / ٢٣، هذا تكميل ما افاده قدّس سرّه في «مع» تعليقه على حاشيه النورى (ره). نقلناها سابقاً تحت رقم ٦ من هذه التعليقات.

٦- ٢٢ / ١٠٣ / ١ - ٧

٧- ن، ف / ٢٣

[الفصل الخامس: فى ان واجب الوجود واحد]

[٢٠٤] قوله «و لحوقه بها يحتاج الى سبب...»^١

اى حيثيه تقييده، تدبر.^٢

[٢٠٥] قوله «اذكل عرضى كذلك...»^٣

صفه لقوله «عرضى» و قوله «فلا بد» خبر له، فافهم.

اى خارج عن مرتبة ذات المعروض حاصل لها فى مرتبه متأخره.^٤

[٢٠٦] قوله «والى جاعل يجعلها...»^٥

اى حيثية تعليلية.^٦

[٢٠٧] قوله «يجعلها كذلك...»^٧

اذا كان من الصفات الانضمامية.^٨



[٢٠٨] قوله «او يجعلها بحيث يتنزع منه...»^٩

اذا كان من الصفات الانتزاعية.^{١٠}

[٢٠٩] قوله «ايضاً هذا الوجود فرضاً...»^{١١}

بحيث يكون التعدد فى الفرض لا فى المفروض، تدبر تفهم.^{١٢}

[٢١٠] قوله «كلها فرضته ثانياً...»^{١٣}

١- ١٣١ / ١٠ - ٢ - ن، ف / ٣٥

٢- ١٣١ / ١٠ - ٤ - ن، ف / ٣٥

٣- ١٣١ / ١١ - ٥ - ن، ف / ٣٥

٤- ١٣١ / ١١ - ٦ - ن، ف / ٣٥

٥- ١٣١ / ١١ - ٧ - ن، ف / ٣٥

٦- ١٣١ / ١١ - ٨ - ن، ف / ٣٥

٧- ١٣٥ / ١١ - ٩ - ن، ف / ٣٥

٨- ١٣٥ / ١١ - ١٠ - ن، ف / ٣٦

٩- ١٣٥ / ١١ - ١١ - ن، ف / ٣٦

١٠- ١٣٥ / ١١ - ١٢ - ن، ف / ٣٦

١١- ١٣٥ / ١١ - ١٣ - ن، ف / ٣٦

بحيث يكون للفرض ثان لا للمفروض.^١

[الفصل السادس في استيناف القول في الجهات و دفع شكوك قيلت في لزومها]

[٢١١] قوله «فأنه ان عني به اثبات ان الامكان...»^٢

المناسب للكلام المواقف تحصيل قياسين استثنائيين، بان يقال: لو كان الامكان عدمياً لما كان فرق بين الامكان المفروض عدمياً و منفيماً و نفيه لعدم التمايز بين العدميات، و لو لم يكن فرق لما كان الممكن ممكناً فيحصل منه قياس استثنائي يستلزم المطلوب و هو قولنا فلو كان الامكان عدمياً لم يكن الممكن ممكناً و التالي باطل فالمقدم مثله فهو ثبوتى.

قال في [شرح] المواقف: «ان امكانه لا اى امكانه عدمى و لا امكان له اى ليس له امكان واحد لعدم التمايز بين العدميات، فلا يكون فرق بين الامكان [المنفى] و نفى الامكان، فلو كان الامكان عدمياً لم يكن الممكن ممكناً»^٣ انتهى. فيمكن توجيه استدلاله و تقريره على وجوه ثلاثة: الاول ما ذكر من ذكر القياسين، الثانى تقريره بالنظر الى القياس الاول بان يقال: لو كان الامكان عدمياً لما كان فرق بين نفى الامكان و الامكان، لكن الفرق ثابت فلم يكن عدمياً، فيكون ثبوتياً. الثالث تقريره بالنظر الى القياس الثانى بان يقال لو لم يكن فرق بين نفى الامكان و الامكان لكان تحقق كل واحد منها غير منفك عن تحقق الآخر بل عينه فاعتبار الامكان لا ينفك عن اعتبار نفيه بل يكون عينه، و يلزم من هذا ان يكون الممكن لاامكان له و التالي باطل فالمقدم مثله.

و نظر المحقق^٤ الى القياس الاول و منع الملازمة بين العدمية و عدم الفرق بل يجمع الفرق معها لو اريد منها العدمية بحسب الخارج و سلم الملازمة، و بطلان التالى ايضا لو اريد منها العدمية المطلقة و منع استلزام نقيض التالى لنقيض المقدم بالمعنى المتنازع فيه و هو الثبوتية بحسب الخارج، و قال بأنه يجمع مع عين المقدم و لما كان تسليم نقيض التالى مشتركاً بين تينك الارادتين و ادعى المستدل استلزامه لنقيض المقدم و هو ثبوتية الامكان منع هذا الاستلزام ليوافق كل واحدة منها. و نظر المصنف^٥ الى القياس الثانى و سلم الملازمة المدعاة فيه و كذا بطلان التالى و منع استلزام نقيض المقدم لثبوتية الامكان لو اريد منها ثبوتية في الخارج و سلمه لو اريد منها ثبوتية في الذهن، و

١-٢ / ١٤٥ / ١١

٣-١ / ٣١

٣- المواقف، للقاضى عضد الدين عبدالرحمن الايجى، الموقف الثانى في الامور العامة، المرصد الثالث في الوجوب و الامكان و الامتناع، المقصد الثانى في انها اعتبارية؛ شرح المواقف للسيد الشريف على بن محمد الجرجانى، (تصحیح السيد محمد بدرالدين النصائى الحلبي، قاهرة ١٣٢٥ هـ ق، الطبعة الاولى في ايران بالافست، ١٤١٢ هـ ق) ج ٣، ص ١٢٥.

٤- السيد الشريف على الجرجانى، [م ٨١٢] شارح المواقف.

قوله «يوجب»^١ أى يصير دليلاً على ذلك. تدبر تفهم.^٢

[٢١٢] قول السبزوارى فى الحاشية: «فيتحقق الحمل الشايح بينها فالمسلوب سلب سلبه بالحمل الشايح...»^٣
ليس سلب سلبه بالحمل الشايح ايضاً بل مصداق مصداق سلب سلبه، و فرق جلى بينها عند التأمل، فتأمل.^٤

[٢١٣] قوله «له تحقق رابطى يكفى...»^٥

اى يكفى هذا التحقق الرابطى فى كون الخ.^٦

[الفصل الثامن: فيه ارجاع الكلام الى احكام هذه ...]

[٢١٤] قوله «عبارة عن استدعائه...»^٧

ضمير «استدعائه» وكذا «وجوبه» راجع الى المعلول، و ضمير «لها» وكذا هى بنفسها كلها راجع الى العلة.^٨

[الفصل التاسع: فى امتناع الامكان بالغير]

[٢١٥] قوله «مما يصدق عليه...»^٩

خبر لقوله «كون الشئ».^{١٠}

[٢١٦] قوله «لا يستلزم ان يكون ذاته...»^{١١}

١- اى قول صدر المتألهين [الاسفار، ١ / ١٤٥ / ١٠] فى تقرير ما فى بعض المسفورات الكلاميه [يعنى شرح المواقف] .

٢- [١١٥] عنى عنه، [١٢٨٨]، ن / ٣٢ .

٣- الاسفار، ١ / ١٤١ / ٤، ذيل قول صدر المتألهين «نعم» والحاشية السبزوارى فى نسخة المطبوعة ناقص.

٤- [١١٥، ١٢٨٨]، ن، ف / ٣٢ .

٥- ف / ٣٤ .

٦- ف / ٣٧ .

٧- ف / ٣٨ .

٨- ف / ٣٨ .

٩- ف / ٣٨ .

١٠- ف / ٣٨ .

١١- ف / ٣٨ .

خبر لان في قوله «ان كون الشيء»^١

[٢١٧] قوله «لست في ان يسع لك ...»^٢

خبر لقوله «انك»^٣.

[٢١٨] قوله «كان للماهية دون الوحدة...»^٤

اي الوحدة الاولى.^٥

[٢١٩] قوله «دون الوحدة وحدة ...»^٦

اي وحدة اخرى.^٧

[٢٢٠] قوله «وحدة وللوحدة...»^٨

اي الوحدة الاولى.^٩

[٢٢١] قوله «وللوحدة دونها ...»^{١٠}

اي الوحدة الاخرى.^{١١}

[٢٢٢] قوله «متميزة بالفعل باعرضها التي...»^{١٢}

اي بملاحظة اعراضها، تدبر.^{١٣}

[٢٢٣] قوله «مع كونه محصوراً بين الحواصر...»^{١٤}

فان موضوع الحكم هو الجسم المتناهي المقداري فله حواصر اي اطراف.^{١٥}

٥/١٦٧/١-٢

٤/١٧٣/١-٤

٤/١٧٣/١-٦

٤/١٧٣/١-٨

٤/١٧٣٣/١-١٠

١٤/١٨٥/١-١٢

١٧/١٨٥/١-١٤

٨/ ف-١

٣٨/ ف-٣

٤٠/ ف-٥

٤٠/ ف-٧

٤٠/ ف-٩

٤٠/ ف-١١

٤٣/ ن-١٣

٤٣/ ن-١٥

[الفصل العاشر: يذكر فيه خواص الممكن بالذات]

[٢٢٤] قوله «الآب مرتبة من القصور ودرجة من النزول...»^١

إشارة الى فقدان الوجودات الامكانية، وقوله «درجة من النزول» إشارة الى وجدانها، والماهية منتزعة من الحد الملتق منها، تدبر تفهم، فانه لا يخلو من دقة.^٢

[٢٢٥] قوله «فلاشئ غير الواجب بالذات...»^٣

اي غير مقامه الاحدية والواحدية من العقل الاول الى عالم الاجسام والجسمانيات بناء على ما اذنت اليه انظار الجمهور من الطائفة المشائية من انعكاس الموجبة الكلية من قول الحكماء «كل ذي ماهية معلول» الى الموجبة الكلية من قول انفسهم كل معلول ذو ماهية او غير مقام فعله الاطلاقي ايضاً وكذا مراتب هذا الفعل التي هي ظهورات صفاته الفعلية الاضافية التي صقع ربوبية الفعلية و تلك المراتب هي العقول الكلية والنفوس الالهية بناء على ما تقرّر في مدارك المتأهلين من ان النفوس الكاملة وما فوقها انبيات صرفة ووجودات محضة اذ هي ليست خارجة على هذا المشرب عن صقع الصفات العالية والاسماء الحسنى الالهية وليست داخلة فيما سوى الله من العالم الحادث الذي اقيم على حدوثة الاجماع من المليين من ارباب العقل والنقل ودلت عليه البراهين العقلية القاطعة الساطعة.^٤

[٢٢٦] قوله «وكل واجب الوجود فهو واحد...»^٥

قوله «واحد» صفة لا خبر.^٦

[الفصل الحادي عشر في ان الممكن على اى وجه يكون مستلزماً للممتنع بالذات]

[٢٢٧] قوله «ان اريد من الوجود والعدم التحيث...»^٧

اي التقييد بالوجود او العدم.^٨

٢- ن / ٤٤	١- ١٨٧ / ٣٠٢
٤- ن، ف / ٤٤	٣- ١٨٧ / ١٣
٦- ن / ٤٤	٥- ١٨٩ / ٨
٨- ن، ف / ٤٧	٧- ١٩٧ / ٥

[٢٢٨] قوله «كذلك بالعكس...»^١

اي لا يلزم من عدم قبول الوجود من حيثية الاتصاف بالعدم ايضاً قبوله له من حيثية اخرى، و
يحتمل بعيداً ان يكون المراد من العكس ان القبول من حيثية اخرى لا يلزم القبول من حيث
الاتصاف بالوجود.^٢

[٢٢٩] قوله «وهو غير لازم...»^٣

اي تحقق الاتصاف بمقابلته.^٤

[٢٣٠] قوله «او مع عدم سببه...»^٥

هذا باعتبار ارجاع الضمير في قوله «او مع رفعه»^٦ الى قوله «وجود سببه»^٧ ^٨

[٢٣١] قوله «رفع المعية...»^٩

بارجاع ضمير «رفع»^{١٠} الى «مع» في قوله «مع وجود سببه»^{١١} لا الى «وجود سببه» فافهم.^{١٢}

[٢٣٢] قوله «ناشياً من حيثية الذات...»^{١٣}

كالواجب تعالى على ما ذهبوا اليه من ان له ماهية تقتضي وجوده، وهذا تشنيع آخر عليهم، فان
قولهم في هذا الموضوع يلازم كونه تعالى ايضاً بحسب ماهيته ممكناً.^{١٤}

[الفصل الثاني عشر في ابطال كون شيء اولي له الوجود والعدم اولوية غير بالغة حد الوجود]

[٢٣٣] قوله «فهى ضرورية بضرورة وجودها الناشئة عن الجاعل التام بالعرض...»^{١٥}

متعلق بقوله «ضرورية».^{١٦}

١-١ / ١٩٧ / ٧	٢-١ / ٤٧ / ٢
١-٢ / ١٩٧ / ١١	٤-١ / ٤٧ / ٤
١-٥ / ١٩٧ / ١٢	٦-١ / ١٩٧ / ٣
١-٧ / ١٩٧ / ٢	٨-١ / ٤٧ / ٤
١-٩ / ١٩٧ / ١٤	١٠-١ / ١٩٧ / ٣
١-١١ / ١٩٧ / ٢	١٢-١ / ٤٧ / ٤
١-١٣ / ١٩٧ / ٢٢	١٤-١ / ٤٧ / ٤
١-١٥ / ٢٠٠ / ١٥	١٦-١ / ٤٨ / ٤

[الفصل الثالث عشر في أنّ علّة الحاجة الى العلّة هي الامكان في الماهيات والقصور في الوجودات]

[٢٣٤] قوله «كيفية نسبة الوجود المتأخرة عنها المتأخرة عن الوجود...»^١
[قوله «المتأخرة» في «الوجود المتأخرة»] صفة للكيفية، وضمير «عنها» راجع الى النسبة، وقوله «المتأخرة عن الوجود» بدل الكل عن ضمير «عنها» وهو جازي لآنه ضمير غايب و صفة لقوله نسبة الوجود من حيث المعنى وان لم يساعده اللفظ.^٢

[٢٣٥] قوله «على العقل...»^٣

متعلق بقوله فامتنع.^٤

[الفصل السادس عشر في ان كل ممكن محفوف بالوجوبين وبالامتناعين]



[٢٣٦] قوله «ينافي عدمه والعدم...»^٥

عطف على الوجود اى ولآن العدم ينافي الوجود المقابل له.^٦

[٢٣٧] قوله «الذات المأخوذة من حيث كونها موجودة...»^٧

اى من حيث كونها منشاء لانتزاع الموجودية عنها سواء كانت تلك الهيئية هي صورة الوجود بناء على اصالة ام لا.^٨

[الفصل السابع عشر في ان الممكن قد يكون له امكانان وقد لا يكون]

[٢٣٨] قوله «الامكان الاستعدادى الذى هو كمال ما بالقوة...»^٩

بالاضافة اى كمال امر هو بالقوة بالنسبة الى امر آخر هو المستعدله وان لم يكن من حيثية اخرى هي حيثية كونه بالفعل كماله له.^{١٠}

١ - ٤ / ٢٥٧ / ١	٢ - ن، ف / ٥٠ /
٣ - ١٥ / ٢٥٧ / ١	٤ - ن، ف / ٥٠ /
٥ - ١٧ / ٢٢٤ / ١	٦ - ن، ف / ٥٤ /
٧ - ١٦ / ٢٢٦ / ١	٨ - ن، ف / ٥٥ /
٩ - ٨ / ٢٣٤ / ١	١٠ - ن، ف / ٥٧ /

[٢٣٩] قوله «ولان المقوى عليه...»^١

يمكن ان يكون من قوى يقوى بتخفيف القاف كرمى يرمى فيكون بفتح الميم، و يمكن ان يكون من قوَى يقوَى بتشديد القاف فيكون بضم الميم، و الاخير اوجه نظراً الى تقوية المعدّات للسادة المستعدة.^٢

[٢٤٠] قوله «حاصلة لمحلها معدة اياها...»^٣

الضمير راجع الى المحلّ و الاولى فيه التذكير كما في قوله «فيه» فان مرجعها واحد، و ان امكن تأويل المحلّ بالمادة، لكن في النسخ التي رأيناها كان بصورة التأنيث.^٤

[الفصل الثامن عشر: في بعض احكام الممتنع بالذات]

[٢٤١] قوله «لا يدرك الممتنع بالذات لفراره...»^٥

في بعض النسخ الصحيحه «لفراره» بالعين المعجمه و هو بالكسر بمعنى النقصان.^٦
[الفعل العشرون في ان الممتنع كيف يصح ان يستلزم ممتنعاً آخر]

[٢٤٢] قوله «كاستلزام تحقق مجموع...»^٧

من حيث المجموع او بشرط الاجتماع و ظاهر العبارة هو الاول.^٨

[٢٤٣] قوله «تحقق احدهما...»^٩

اي لا بشرط من الاجتماع.^{١٠}

[٢٤٤] قوله «تحقق احدهما فقط...»^{١١}

١ - ١٥ / ٢٣٤ / ١	١ - ٢ / ٥٧ / ٢
٣ - ١٥ / ٢٣٥ / ١	٤ - ٥٧ / ٢
٥ - ١١ / ٢٣٦ / ١	٦ - ٥٨ / ٢
٧ - ١٧ / ٢٤٠ / ١	٨ - ٥٩ / ٢
٩ - ١٧ / ٢٤٠ / ١	١٠ - ٥٩ / ٢
١١ - ٣ / ٢٤١ / ١	

أى بشرط لا عن الاجتماع^١.

[٢٤٥] قوله «أن لا يكون شيء منها غير مناف...»^٢

قال استناد أساتيدنا العظام ومشايخنا الفخام المحقق النورى عليه وعليهم رحمة الله الملك العلام في هذا الموضوع: «قوله غير مناف كأنه من طفيلان القلم والصواب باسقاط كلمة غير كما لا يخفى» انتهى كلامه الشريف^٣.

[الفصل الثاني والعشرون في اثبات أن وجود الممكن عين ماهيته خارجاً و متحد بها نحواً من الاتحاد]

[٢٤٦] قوله «وهم وفهم، وما يقال...»^٤

هذا هو الوهم وشروع في الايراد.^٥

[٢٤٧] قوله «أنما هو بالنسبة الى الوجود الخارجى...»^٦

هذا هو الفهم وشروع في الجواب، لا من تنمّة الوهم.^٧

[٢٤٨] قوله «وان كان مدفوعاً هناك...»^٨

الصواب ان يقال «هيننا» ولقله من قلم الناسخ.^٩

[٢٤٩] قوله «على ان حقيقة الوجود ليست ماهية كلية...»^{١٠}

الظاهر انه ايراد على ظاهر كلام الشيخ^{١١} حيث قال بانّ الوجود نوع للوجودات، وان امكن توجيهه الى ما هو الحق.^{١٢}

١- ن / ٥٩ وفي ف بلا امضاء.

٢- ١١/٢٤٣/١، وفي النسخة المطبوعة: «منافيا»، اما في نسخة الحجرية: «غير مناف».

٣- ن، ف / ٦٥. ٤- ١٤/٢٤٧/١

٥- ن، ف / ٦١. ٦- ١٥/٢٤٧/١

٧- ن، ف / ٦١. ٨- ١١/٢٥٤/١

٩- ن، ف / ٦٣. ١٠- ١١/٢٥٥/١

١١- أى شيخ الرئيس ابن سينا في الهيات الشفا والتعليقات والمباحثات.

١٢- ن، ف / ٦٣.

[المنهج الثالث: في الإشارة الى نشأة اخرى للوجود...]
[الفصل الاوّل: في اثبات الوجود الذهني و الظهور الظلي]

[٢٥٠] قوله «لم يزل اهل الله يفارون...»^١
فاركنع حفر و دفن وخبأ، اى يفارونه خائفين على اظهار مثله.^٢

[الفصل الثانى: في تقرير الحجج فى اثباته]

[٢٥١] قوله «العلاج الجسماني دفعه...»^٣
فى بعض النسخ «دفعه» بقاء الوحده، و «دفعه» بصيغة الماضى بعده.^٤

[٢٥٢] قوله «اى حيث يقوى...»^٥
يحتمل كونه مزيداً من باب التفعيل، و يحتمل كونه مجرداً، و الاوّل اولى، فان تلك النفوس لا تكون
تصوّراتها كذلك دائماً بل فى بعض الانات بهمتهم و ارادتهم، فافهم ذلك.^٦

[٢٥٣] قوله «لفاعلية الفاعل و استكمال...»^٧
عطف على فاعلية الفاعل اى الغاية باهيتها علّة لاستكمال الفاعل فى الخارج بما يستدعى التوصل
اليه فى فعله اى علّة لترتب الغاية المقصودة من فعله عليه، ولكن فرق بين العلّتين، فانّ عليّتها
لفاعلية الفاعل عليّة تامّة و لاستكماله عليّة ناقصة، فافهم ذلك.^٨

[الفصل الثالث فى ذكر شكوك انعقادية و فيه فكوك اعتقادية عنها]

[٢٥٤] قوله «هذا محال فاحش...»^٩

- ١ - ٩/٢٦٧/١، و فى نسخة المطبوعة «يفارون» بالعين المعجمة.
٢ - ن، ف / ٦٦.
٣ - ١٤/٢٧٥/١ - ٢.
٤ - ن، ف / ٦٨.
٥ - ١٦/٢٧٥/١ - ٥.
٦ - ن، ف / ٦٨.
٧ - ٨/٢٧٦/١ - ٧.
٨ - ن، ف / ٦٨.
٩ - ١٣/٢٨٣/١ - ٩.

لان غاية المجرّد مجرد واتّم منه لامساوله فضلاً عن الناقص بالقياس اليه.^١

[٢٥٥] قوله «فكما ان الموجود في نفسه...»^٢

هذا جواب «لما»^٣ تدبّر.^٤

[٢٥٦] قوله «الاتحاد مع نحو من الوجود...»^٥

بناء على عدم القول بالوجود الذهني.^٦

[٢٥٧] قوله «او انحاء...»^٧

بناء على القول بالوجود الذهني والقول بالمثل الافلاطونية و أنّها متفقّة الحقيقة مع اصنامها، و

الاولى جعل كلمة «او» بمعنى بل للترقي اشارة الى ما هو الحق عنده.^٨



[٢٥٨] قوله «لا يكفي الاعتذار بان كليهما...»^٩

اي الحال و المحل.^{١٠}

مركز تحقيقات كميّوير علوم اسلامي

[٢٥٩] قوله «عالم الربوبية»^{١١}

اي العقل المجرّد عن التعلّق بالنفوس.^{١٢}

[٢٦٠] قوله «و الى عالم العقول...»^{١٣}

اي العقول المعلّقة بالنفوس و لهذا فسره بالنفوس عطفاً.^{١٤}

١- ن، ف / ٧٠.	٢- ١/٢٩١/١.
٣- ٦/٢٩٠/١.	٤- ن، ف / ٧١.
٥- ٧/٢٩٢/١.	٦- ن، ف / ٧٢.
٧- ٧/٢٩٢/١.	٨- ن، ف / ٧٢.
٩- ١٠/٢٩٩/١.	١٠- ف / ٧٣.
١١- ٩/٣٠٢/١.	١٢- ن، ف / ٧٤.
١٣- ١٠/٣٠٢/١.	١٤- ن، ف / ٧٤.

[٢٦١] قوله «فباعتبار اخذه مجردة...»^١

اي عدم اعتبار الوجود الذهني والخارجي معه وان كان الوجود الذهني واسطة في ثبوت الكليّة له وهذا غير الماهية من حيث هي التي ليست من تلك الحيثية الا هي، فانّها بهذا الاعتبار لا يعرضها شيء فضلاً عن توسط امر في عروضة، تدبر تفهم.^٢

[٢٦٢] قوله «امور اعتبارية عقلية من لوازم...»^٣

اي من نسخها من حيث الاعتبارية يشمل العلية.^٤

[٢٦٣] قوله «الماهيات، او عدمية...»^٥

اي من نسخ صفات المعدومات من حيث العدمية ليشمل المفاهيم السلبية التي هي صفات الموجودات.^٦

[الفصل الرابع: في زيادة توضيح لافادة تنقيح]

[٢٦٤] قوله «قلت انما استدعى هذا الانقلاب»^٧

اي استدعى ما ذكرنا هذا الانقلاب الذي ذكرت، والاطهر ان كلمة «هذا» مفعول مقدم والانقلاب فاعل مؤخر.^٨

[٢٦٥] قوله «جار في الشبح ايضاً، انتهى»^٩

وان لم يكن القائل بالشبح قائلاً به بنحو الانقلاب، فالمراد انّ هذا هو القول بالشبح مع امر زائد هو الانقلاب مع أنّه بعدد تحقيق الوجود الذهني وتصحيحه.^{١٠}

١ - ١٦/٣٠٥/١ - ١

٢ - ١٧/٣١٠/١ - ٣

٣ - ١٧/٣١٠/١ - ٥

٤ - ٤/٣١٨/١ - ٤

٥ - ٢٢/٣١٩/١ - ٩

٦ - ٢ - ن، ف / ٧٤

٧ - ٤ - ن، ف / ٧٦

٨ - ٦ - ن، ف / ٧٦

٩ - ٨ - ن، ف / ٧٨

١٠ - ١٠ - ن، ف / ٧٨

[المرحلة الثانية في تنمّة احكام الوجود...]
[الفصل الاول: فى تحقيق الوجود بالمعنى الرابط]

[٢٦٦] قوله «الآبمعنى كونه ثبوتاً...»^١
اى كون الوجود له ثبوتاً للجسم، اى الوجود الذى هو ما به الاتّحاد تدبّر تفهم.^٢

[٢٦٧] قوله «ان اراد بالذات المستقلة الحقيقية الجوهرية...»^٣
اى الاستقلال الوجودى، فافهم.^٤

[الفصل الرابع فى ان الوجود لا ضدّ له ولا مثل له]

[٢٦٨] قوله «الذى قدّر كونه معنوياً بها...»^٥
لعلّ تأنيث الضمير فيه من الناسخ و الحقّ تذكيره و ان امكن توجيه التأنيث باعتبار ان المفهوم صورة، لكنّه بعيد اذ لا داعى لمثله قدّس سرّه على تأدية العبارة بوجه يحتاج الى توجيه لا يخل عن استهجان.^٦

مرکز تحقیقات کامیونر علوم اسلامی
[الفصل الثامن فى انّ المعدوم لا يعاد]

[٢٦٩] قوله «حتى فى كونها ابتدائية...»^٧
اى فى هذا اللازم ايضاً.^٨

[الفصل الرابع عشر فى اقسام الممكن]

[٢٧٠] قوله «اما واجب الوجود لشيء آخر كالصور للموادّ...»^٩

٨١ / ف - ٢	٨ / ٣٣١ / ١ - ١
٨١ / ف - ٤	١١ / ٣٣١ / ١ - ٢
٨٤ / ف - ٦	٤ / ٣٤٧ / ١ - ٥
٨٨ / ف - ٨	١٠ / ٣٦١ / ١ - ٧
	١ / ٣٩٤ / ١ - ٩

مثال لشيء آخر لا لواجب الوجود.^١

[المرحلة الرابعة في الماهية و لواحقها]

[الفصل الرابع في الفرق بين الجنس و المادة و بين النوع و الموضوع]

[٢٧١] قوله «و مجموع حاصل، منها جميعاً...»^٢

اي العرض و المعروض واحد المرجعين المذكور صريحاً و الآخر مذكور التزاماً.^٣

[الفصل السادس في كيفية تقوّم الجنس بالفصل]

[٢٧٢] قوله «يلزمها الحيوانية المطلقة...»^٤

يعنى يلزمها الحيوانية المطلقة بالعرض، فان ما يقتضيه الفصل هو الحيوانية المخصوصة التي جاءت خصوصيتها من اقتضائه، فالحيوانية المطلقة محتاجة الى تلك الخصوصية في الوجود، و تلك الخصوصية محتاج الى الفصل و هذا سرّ جواز توارده على ما علة على معلول عام، و غرضه الاشارة الى هذا السرّ ليدفع ما عليه بناء التوهم المذكور، لأن بنائه على ان الناطق مثلاً ان كان علة للحيوان المطلق لزم توارده ازيد من علة على معلول واحد، فلا ينافي هذا الكلام ما سبق منه من ان الفصل علة لخصّة من الجنس^٥، فالصواب كما في النسخ «المطلقة» لا المعينة^٦، فافهم ذلك.^٧

[الفصل الثامن في كيفية اخذ الجنس من المادة و الفصل من الصورة]

[٢٧٣] قوله «كما انّ الجنس ليس له...»^٨

الظاهر تقديم «له» على «ليس».^٩

١ - ٢ / ٢٢ / ٢

١ - ن. ف / ٩٧

٢ - [١١٥] ن / من صفحة ١٥٥، النسخة فاقدة لارقام الصفحات.

٣ - ٤ - ٣ / ٣١ / ٢. و في النسخة المطبوعة الحروفية «يلزمها الحيوانية المعينة المطلقة...» بزيادة «المعينة» على المطبوعة الحجرية.

٥ - ٢ / ٣٥

٦ - هذا نقد لتعليق الحكيم السبزواري «ان كانت النسخ جميعاً هكذا فهو سهو من القلم، و الصواب «المعينة» [الاسفار

٧ - ن.

٢ / ٣١، الحاشية الاولى.

٨ - ٦

٨ - ٢ / ٣٨ / ٦

الفصل التاسع فى تحقيق الصور و المثل الافلاطونية

[٢٧٤] قوله «انما اوجد لاجل ما تحته من النوع...»^١

عبارت الشيخ فى المطارحات ليست مطابقة لهذه العبارة فأنه قال فيها: «و لا يقولون ان صاحب النوع انما حصل ليكون مثلاً لما تحته و كقالب، فانّ عندهم الانواع الجسمانية اصنام و اظلال لها و لانسبة بينهما فى الشرف، و كيف يحتاج المبدع الحقّ فى ايجاد الاشياء الى مثل ليكونوا دستورات لصنعه، و لو احتاج لاحتاج المثل الى مثل الى غير النهاية و ما يتخذ له القالب و المثل يجب ان يكون اشرف لانه الغاية و لا يصحّ فى العقول هذا.»^٢ انتهت عبارته فى المطارحات.

و قال فى حكمة الاشراق بعد نفيه كون مراد هو لاء الكبار اولى الايدى و الابصار من المثل ان الانسانية لها عقل هو صورتها الكلية و هو موجود فى كثيرين فيكون امراً واحداً غير متعلّق بالمادة ثم يصير متعلقاً بالمادة و موجوداً فى مواد كثيرة و اشخاص لا تخصى بهذه العبارة:

«و لائهم حكوا بان صاحب الصنم الانسانى مثلاً انما اوجد لاجل ما تحته حتى يكون قالباً له فاتهم اشد الناس مبالغة فى انّ العالى لا يحصل لاجل السافل فأنه لو كان كذا مذهبهم للزمهم ان يكون للمثال مثال آخر الى غير النهاية.»^٣ انتهت عبارته.

و الضمير فى قوله «حتى يكون» راجع الى قوله «صاحب الصنم»، و فى قوله «قالباً له» الى قوله «ما تحته»، و على هذا التوجيه الذى صريح سياق كلامه يكون كلامه فى المطارحات مطابقاً لما فى حكمة الاشراق.

و العلامة الشيرازى ارجع ضمير «يكون» الى «ما تحته» و ضمير «قالباً له» الى النور المجرد، فيكون المعنى على شرحه: انه اذا كان الضم قالباً للعقل المجرد لزم ان يكون العقل المجرد ايضاً قالباً الامر آخر. و قال فى بيان هذا اللزوم: «اذ لا بدّ و ان يكون كل موجود ممكن قالباً لشيء لا استحالة ان يكون صورة بلا معنى.»^٤ انتهى.

و لعل الداعى له على هذا التوجيه كون كلام الشيخ المتقدم على هذا الكلام فى نفي كون مراد هؤلاء الكبار من المثل الصورة الكلية و المعنى الكلى كما نقلناه بضمونه، فحق العبارة فى هذا الكتاب المستطاب انّ يجرّر بحيث يكون ذلك العقل المجرد قالباً و مثلاً لذلك النوع، لكن قلم الناسخ

١- ٢ / ٥٧ / ٧.

٢- المشارع و المطارحات، المجلد الاول من مجموعة مصنفات الشيخ شهاب الدين السهروردى [تصحیح هنرى كرين، تهران، ١٣٥٥ ش] صفحه ٤٦١.

٣- حكمة الاشراق، القسم الثانى، المقالة الثانى، الفصل الثانى فى قاعدة امكان الاشراق، المجلد الثانى من مجموعة مصنفات الشيخ شهاب الدين السهروردى، تصحيح هنرى كرين، تهران، ١٣٥٥ هـ. ش؛ صفحه ١٥٨ - ١٥٩.

٤- شرح حكمة الاشراق، قطب الدين الشيرازى، [الطبعة الحجرية ١٣١٥ ق] صفحه ٣٧٤.

حرّره كما هو في هذه النسخة وفي سائر النسخ التي رأيناها.^١

[٢٧٥] قوله «برازخ او هيأت ظلمانية...»^٢
اي للبرازخ، تدبر.^٣

[٢٧٦] قوله «بين البرازخ و هيأتها...»^٤
الضمير راجع الى البرازخ.^٥

[٢٧٧] قوله «انه هناك حيّ...»^٦

في حيوة، كذا في نسخه من اثولوجيا.^٧

[٢٧٨] قوله «فجميع نبات هذا العالم...»^٨

«الاسفل»، كذا في نسخه من اثولوجيا.^٩

[٢٧٩] قوله «كلّما طلب الطالب من النبات...»^{١٠}

«الجزوى» كذا في نسخه من اثولوجيا.^{١١}

[٢٨٠] قوله «وجده في ذلك النبات الكلّي...»^{١٢}

«اضطراباً» كذا في نسخه من اثولوجيا.^{١٣}

[٢٨١] قوله «فصار لذلك كلّها في كلّها...»^{١٤}

١ - ن. ٢ - ٢ / ٦١ / ٢

٣ - ن. ٤ - ٣ / ٦١ / ٢

٥ - ن.

٦ - ٧ / ٦٧ / ٢. اثولوجيا، افلوطين عند العرب (تصحیح عبدالرحمن بدوی، قم، ١٤١٣ ق)، ١٥٣.

٧ - ن، ف / ١٢٦. ٨ - ١ / ٦٨ / ٢

٩ - ن، ف / ١٢٦ «والاسفل» موجود في اثولوجيا المطبوعة صفحہ ١٥٣.

١٠ - ٢ / ٦٨ / ٢

١١ - ن، ف / ١٢٦ «والجزوى» موجود في اثولوجيا المطبوعة ١٥٣.

١٢ - ٢ / ٦٨ / ٢

١٣ - ن، ف / ١٢٦ «اضطراباً» موجود في اثولوجيا المطبوعة ١٥٣.

١٤ - ١١ / ٦٨ / ٢

«و صار الكل في الكل» كذا في نسخه من اثولوجيا.^١

[٢٨٢] قوله «و الكل في الواحد...»^٢

«والواحد في الواحد، والواحد منها هو الكل والنور الذي...» كذا في نسخه من اثولوجيا.^٣

[٢٨٣] قوله «ضعف الوجود و وهنبا...»^٤

الظاهر ان يذكر الضمير إلا ان يرجع الى حقيقة الوجود بحسب وجود خاص^٥

[٢٨٤] قوله «اموراً غير التي تنتخيلها و نتعقلها...»^٦

كلمة «نتعقلها» ليست في بعض نسخ مصححة من هذا الكتاب.^٧

[٢٨٥] قوله «اليه يصعد الكلم الطيب...»^٨

عن الصادق عليه السلام: «الكلم الطيب» قول المؤمن لاله الآ الله محمد رسول الله على ولى الله و خليفته، و «الععمل الصالح» الاعتقاد بالقلب.^٩ و في الكافي عنه ايضا عليه السلام: و لا يتنا اهل البيت، و اومى بيده الى صدره، فمن لم يتوّلنا لم يرفع الله له عملاً.^{١٠} و في الاحتجاج: عن امير المؤمنين عليه السلام: من قال لا اله الا الله مخلصاً طمست ذنوبه، ثم تلا هذه الآية، يعنى اذا كان عمله خالصاً ارتفع.^{١١} كل هذه في الصافي^{١٢} نقلتها مختصراً.^{١٣}

[المرحلة الخامسة في الوحدة و الكثرة و...]

[الفصل الاوّل فى الواحد و الكثير]

[٢٨٦] قوله «في مرتبة اخرى...»^{١٥}

- | | |
|---|--|
| ١٢ / ٦٨ / ٢ - ٢ | ١٢٦ / ف - ١ |
| ٥ / ٦٩ / ٢ - ٤ و في النسخة المطبوعة «و هنه». | ١٢٦ / ف - ٣ |
| ١١ / ٧٣ / ٢ - ٦ | ٥ - ن. |
| ١٥ - الفاطر / | ١٢٦ / ف - ٧ |
| ١٠ - تفسير على بن ابراهيم القصى، ذيل الفاطر / | ١٥ / ٨١ / ٢ - ٩ |
| | ١١ - الاصول من الكافي، كتاب الحجّة. |
| | ١٢ - كتاب الاحتجاج للطبرى في حيث طويل ضمن سوالات ابن الكوّاء، ج ١، ص ٦١٤ (قم، اسوه). |
| ١٤ - ن، ف / ١٢٩. | ١٣ - تفسير الصافي، ذيل الفاطر ١٠. |
| | ١٥ - ٢ / ٨٨ / ٢. |

الاجود ان يقال في تلك المرتبة، كما لا يخفى، ولعلّه سهو من قلم الناسخ.^١

[الفصل الرابع فى التقابل]

[٢٨٧] قول السبزوارى فى الحاشية «كل حامدية ايضاً بحوله وقوّته...»^٢

بل هى نفس حوله وقوّته بوجه من الاعتبار، تدبر تفهم.^٣

[المرحلة السادسة فى العلة والمعلول]

[الفصل التاسع: فى أنّه كيف يصح قولهم بانّ العلة الثامة للشئ المركب يكون معه]

[٢٨٨] قوله «لكان جميع المعانى الداخلة...»^٤

اذا اخذت لا بشرط من الاتحاد بحسب الوجود السارى فيها.^٥

[٢٨٩] قوله «فى ماهية ذلك الشئ اوالمقومة...»^٦

اذا اخذت بشرط لا من الاتحاد بحسب الذات او بحسب الدرجات.^٧

[٢٩٠] قوله «المقومة لوجود حاصلة...»^٨

بنحو حصول الكثرة فى الوحدة، والفرق فى الجمع.^٩

[٢٩١] قوله «حاصلة تلك الصورة لازمة...»^{١٠}

بنحو سريان الوحدة فى الكثرة والجمع فى الفرق.^{١١}

[الفصل الحادى عشر: فى انه هل يجوز ان يكون للشئ البسيط علة مركبة من اجزاء]

١- ن، ف / ١٣١.	٢- ٥/١٠٥/٢، الحاشية الرابعة، السطر الرابع.
٣- ف / ١٣٥.	٤- ١/١٩٠/٢.
٥- ن، ف / ١٥٧.	٦- ٢/١٩٠/٢.
٧- ن، ف / ١٥٧.	٨- ٢/١٩٠/٢.
٩- ن، ف / ١٥٧.	١٠- ٢/١٩٠/٢.
١١- ن، ف / ١٥٧.	

[٢٩٢] قوله «بالتأثير في الوجود...»^١
والكلام في العلة المستقلة، و اذا لم يكن مستقلاً كان جزء علة فيرجع الى بعض الشقوق السابقة،
تدبر.^٢

[٢٩٣] قوله «في الوجود والآ...»^٣
اي وان لم يكن عديمياً.^٤

[٢٩٤] قوله «فلا يكون الكل...»^٥
اي عنوان الكل بجميع مصاديقه لا كل واحد ولا الآحاد بالاسر ولا الكل المجموعى، فافهم.^٦
[٢٩٥] قوله «قال ويلزم منه...»^٧
اي من امتناع صدور البسيط عن المركب.^٨



[٢٩٦] قوله «حدوثها ايضاً والآ...»^٩
اي وان لم تكن علة الحادث حادثاً ايضاً لكان...»^{١٠}

[٢٩٧] قوله «والآ كانت علة بسيطة...»^{١١}
فيلزم خلاف ما اثبتنا من ان علة الحادث مركبة.^{١٢}

[٢٩٨] قوله «بل كل بسيط...»^{١٣}
اي بل يلزم منه ان يكون كل بسيط قديماً لان هذا عكس نقيض لقولنا كل حادث مركب،
فافهم.^{١٤}

٤/١٩٥/٢ - ١	٢ - ن.
٤/١٩٥/٢ - ٣	٤ - ن.
٦/١٩٥/٢ - ٥	٦ - ن، ف / ١٥٨.
٦/١٩٥/٢ - ٧	٨ - ن، ف / ١٥٨.
٧/١٩٥/٢ - ٩	١٠ - ن، ف / ١٥٨.
٤/١٩٦/٢ - ١١	١٢ - ن، ف / ١٥٨.
٤/١٩٦/٢ - ١٣	١٤ - ن، ف / ١٥٨.

[٢٩٩] قوله «مركب حادث لأنّه معه بالفعل...»^١
 اى بالوجود و هذا اعمّ من التقدم بالذات و لهذا اضرب عنه، فان المعية بالذات ينافى التقدم
 بالذات الذى هو المأخوذ فى دليله.^٢

[٣٠٠] قوله «بالفعل بل بالزمان...»^٣
 اى معيته بالزمان لا بالذات بل يكون مقدماً عليه بالذات.^٤

[٣٠١] قوله «و هو المطلوب...»^٥
 اى مادة النقص و هى حادث بسيط يجرى فيه ما ذكره المستدل من التسلسل.^٦

[الفصل التاسع عشر: فى حال شوق الهيولى الى الصورة]

[٣٠٢] قوله «الابوجه مندمج فى ذواتها...»^٧
 ولعلك تقول ما معنى كون الشوق مندجاً فى ذواتها مع أنّ المراد من الشوق كما ذكره^٨ فى صدر هذا
 الاصل هو طلب كمال ما حاصل من وجه غير حاصل من وجه آخر. و ظاهر ان مراده من الوجه
 الغير الحاصل ما هو كذلك مع امكان حصوله لما يشتهى اليه و العقول القادسة لما كانت مفترقة فى
 بحر الخير و الجود و كل بقدر حوصلة ذاته و وعاء هويته و وجوده بحيث لم يكن لشيء منها حالة
 منتظرة لكمال آخر لكفاية امكانها الذاتى فيما افاض عليه المبدء الفيّاض المتعال لم يكن لشيء منها
 حصول ما هو غير حاصل له، على أنّ ما هو غير حاصل لنشأة العقل و الفعل هو المرتبة الواجبية و
 هى لا يمكن ان يحصل لشيء، وليست لشيء منها ماهية كما تقرّر فى مدارك المحققين من المتأهلين، و
 بعد الاغماض فالماهية ليست من حيث هى الآهى، فليس فى مرتبة ذاتها ما هو خارج عنها من
 الظلمة و الكدورة و الشوق و غيرها.

فان خطر ذلك ببالك، فاعلم ان مراده قدّس سرّه ان للعقول القادسة جهتين: جهة اطلاق و هى
 عين ظهور صفات الحق سبحانه لكلّ منها على قدر سعته بما هو ظهورها بنحو الجمع بوجه و الفرق
 بوجه آخر؛ و جهة تحدّد و تقيد و هى عين كون كل واحد منها مظهراً لهذا الظهور بما هو مظهر له، و

١- ٢، ن، ف / ١٥٨.

٢- ٤، ن، ف / ١٥٨.

٣- ٦، ن، ف / ١٥٨.

٤- ٨، ن، ف / ١١٠٢٣٧.

١- ١٦/١٩٦/٢.

٢- ٣، ن، ف / ١٦/١٩٦/٢.

٣- ٥، ن، ف / ١٧/١٩٧/٢.

٤- ٧، ن، ف / ٤/٢٣٨/٢.

هي بالاعتبار الاوّل عاشقة لباريها وبالاعتبار الثاني شائقة اليه، ولما كان سبيل الوصول اليه منسداً بحسب الصعود والاستعداد والقبول قبل الايجاب والافاضة والنزول صارت موجبة و نازلة بقوة وجدانها لظهور الحق سبحانه الذي هو بعينه ايجابه تعالى و افاضته الى الهيولى الاولى ليتمكن لها الصعود الى ما يشنق اليه من الظهور الاثم الذي لا ظهور فوقها في الامكان ونزولها الى الهيولى بعينه نزول اشواقها الذاتية اليها فصارت الهيولى منبع اشواقها ففيها شوق كل الكمالات. فيرجع الوجود و يصعد «في يوم كان مقداره خمسين الف سنة»^١ الى ما بدء منه و هو الظهور المطلق الذي هو ظهور الحق سبحانه بصفة الملك والوحدة والقهر، «لمن الملك اليوم لله الواحد القهار»^٢ ولا يظهر هذا الظهور الا ببناء الحدود والقيود الذي هو الموت الوجودى بحسب الحدود في الصعود وذلك قوله سبحانه في سورة الزمر «ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الاوض الا من شاء لله»^٣ و هو من حصل له القيامة الكبرى بالموت الارادى فصعد بحكم الولاية ثم نزل لحكم النبوة والوصاية، ثم لكون هذا الظهور ايجاباً في ذاته ولا يتخلّف مقتضى الذات عنها، نزل الاطلاق ثانياً الى التقييد والتحديد، وذلك قوله سبحانه ذيل الآية المذكورة «ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون»^٤ و باتحاد صعود الوجود بنزوله كل مرتبة بما يكافؤه بعد ذلك القيام يظهر الشوق في كل مرتبة و حدّاً على صورة اتحاد الصعود بالنزول فنزل الوجود مرّة اخرى فيحصل خلق آخر و قيامة اخرى. وهكذا فيضه سبحانه و فضله دائم، «يا دائم الفضل على البرية و باسط اليدين بالعطية»^٥ و مفاضه تعالى حادث، بل هم «في لبس من خلق جديد»^٦ «و ترى الجبال تحسبها جامدة و هي ترمّم السحاب»^٧

قال في الصافي في سورة ابراهيم عليه السلام عند تفسير قوله سبحانه «يوم تبدّل الارض غير الارض»^٨ و في الخصال والعياشى عن الباقر عليه السلام: لقد خلق الله سبحانه في الارض منذ خلقها سبعة عالمين ليس هم من ولد آدم خلقهم من اديم الارض فاسكنوها واحداً بعد واحد مع عالمه ثم خلق الله آدم اباهذا البشر و خلق ذريته منه ولا والله ما خلت الجنة من ارواح المؤمنين منذ خلقها الله ولا خلقت النار من ارواح الكافرين منذ خلقها الله لعلمكم ترون أنه اذا كان يوم القيامة وصير الله ابدان اهل الجنة مع ارواحهم في الجنة و صير ابدان اهل النار مع ارواحهم في النار، ان الله تبارك و تعالى لا يعبد في بلاده ولا يخلق خلقاً يعبدونه و يوحدونه و يعظمونه، بلى و ليخلقن خلقاً من غير فحولة و لانات يعبدونه و يوحدونه و يعظمونه و يخلق لهم ارضاً لحملهم و سماء

١- المعارج/٤.

٢- الزمر/٦٨.

٣- دعاء ليلة الجمعة، مصباح الكفعمى / ٦٤٧.

٤- غافر/١٦.

٥- الزمر / ٦٨.

٦- ق / ١٥.

٧- ابراهيم / ٤٨.

٨- النمل / ٨٨.

لظلمهم اليس الله يقول: «يوم تبدل الارض غير الارض و السموات»^١ و قال «افعيينا بالخلق الاول بل هم في لبس من خلق من خلق جديد»^٢ انتهى^٣ فافهم جميع ذلك و فقك الله تعالى لفهمها.^٥

[٣٠٣] قوله «مفقودة و مشوقها لها موجودة»^٦

خبر «الهيولى» و قوله «و شوقها» عطف على قوله «نزاعها» و قوله «مفقودة» حال لقوله «الصور» اوصفة له، و اداة التعريف سقطت من قلم الناسخ، و الحاصل ان الهيولى نزاعها و شوقها الى الصور المفقودة موجودة و باقية، فافهم.^٧

[الفصل الثانى و العشرون فى تفصيل القول فى الغاية و الاتفاق و العبث و الجزاف]

[٣٠٤] قوله «فان التخيل غير الشعور به...»^٨

قال الشيخ فى الهيات الشفا: «فان كل فعل نفسانى كان بعد مالم يكن فهناك شوق مالا محالة و طلب نفسانى و ذلك مع تخيل ما، الا ان ذلك التخيل ربما كان غير ثابت بل سريع البطلان او كان ثابتاً و لكن لم نشعر به، فليس كل من تخيل شيئاً يشعر بذلك و يحكم انه قد تخيل و ذلك ان التخيل غير الشعور بانه قد تخيل و هذا ظاهر و لو كان كل تخيل يتبعه شعور بالتخيل لذهب الامر الى غير النهاية.»^٩ انتهى كلامه.^{١٠}

[الفصل الرابع و العشرون: فى الفرق بين الخير و الجود]

[٣٠٥] قوله «الى الله تصير الامور و...»^{١١}

الواو عاطفة من المصنف و ليس جزءاً من الآية الاخير^{١٢} ١٣

٢ - ق / ٥٠

١ - ابراهيم / ٤٨

٣ - كتاب الحصال، باب السبعة، حديث ٤٥، تصحيح على اكبر الغفارى، صفحة ٣٥٩.

٤ - تفسير الصافي، ج ٣، صفحة ٩٦ - ٩٨ [تصحيح الاعلمى، بيروت].

٦ - ٢ / ٢٤٥ / ١٣

٥ - ن.

٨ - ٢ / ٢٥٣ / ٧

٧ - ن، ف / ١٧٢

٩ - الهيات الشفاء المقالة السادسة، الفصل الخامس، [قاهره ١٣٨٥] صفحة ٢٨٨.

١١ - ٢ / ٢٧٢ / ٦

١٠ - ن.

١٣ - ن.

١٢ - الملق / ٨: ان الى ربك الرجعى.

[٣٠٦] قوله «كتكليفه القوه الشهويه المباحضة...»^١
مفعول لقوله «كتكليفه»^٢

[الفصل السادس والعشرون في الكشف عما هو البغية القسوى والغاية العظمى من المباحث الماضية]

* قوله «اعلم ايها السالك...»^٣
[راجع رسالة في العلة والمعلول]^٤

[٣٠٧] قوله «فاذن المعلول بالذات لاحقيقة له»^٥
[راجع ذيل رسالة في العلة والمعلول]^٦

[الفصل الثامن والثلاثون: فيه ليستأنف الكلام من سبيل آخر في كيفية لحوق الشر...]

[٣٠٨] قوله «و يرتفع توهم التناقض بين آيتين كريمتين...»^٧
في الصافي في سورة النساء^٨ «وان تصبهم حسنة» اي نعمة كخصب «يقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سيئة» اي بليّة كقحط «يقولوا هذه من عندك» يطيروا بك «قل من عند الله» يبسط و يقبض حسب ارادته «فما هولاء الخ» فيعلموا ان الله هو الباسط القابض و افعاله كلها صادرة عن حكمة و صواب «ما اصابك» يا انسان «من حسنة» من نعمة «فمن الله» تفضلاً منه و امتناناً و امتحاناً فان كل ما ياتي به العبد من عبادة فلا يكافي صغرى نعمة من اياديه. «و ما اصابك من سيئة» من بليّة «فمن نفسك» فانها السبب فيها لاستجلابها بالمعاصي، و هو لا ينافي قوله «قل كل من عند الله» فان الكل منه ايجاداً و ايضالاً غير ان الحسنة احسان امتحان و السيئة مجازاة و انتقام. قال الله تعالى: «ما اصابكم من مصيبة فما كسبت ايديكم و يعفوا عن كثير»^٩ القمى عنهم ﷺ ان الحسنات في كتاب الله على وجهين احدهما الصحة و السلامة و السعة في الرزق،

٢- ن.

٦- ٢ / ٢٧٧ / ٦.

٣- ٢ / ٢٩٩ / ٤.

٤ - تعليقة تفصيلية من تعليقاته على الاسفار الاربعه، افرزها منها و جعلها رسالة مخصوصة بالعلة و المعلول، صححتها و حققتها و سيتشر قريباً ان شاء الله.

٥- ٢ / ٣٥٠ / ٣.

٦ - هذه تعليقة مستقلة عن التعليقة السابقة و لكن الحكمي المؤسس (ره) نقلها في بدايع الحكم [في اواخر جواب السؤال الثاني، ص ١٩٧ و ١٩٦ من الطبعة المحجريه] منسوبة الى عنوان التعليقة السابقة لذا ذكرنا هاتي رسالة في العلة و المعلول و فاقاً

٧- ٢ / ٣٥٥ / ٢.

لواحدة من نسخته.

٩- الشورى / ٣٥.

٨- النساء / ٧٨ و ٧٩.

والاخر الافعال، كما قال «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها»^١ وكذلك السيئات، فمنها الخوف و المرض و الشدة، ومنها الافعال التي يعاقبون عليها^٢. وفي التوحيد عن الصادق عليه السلام: كما ان بادي النعم من الله عز و جل فكذلك الشر من انفسكم و ان جرى به قدره^٣ و في الكافي عن الرضا عليه السلام: قال الله ابن آدم بمشييتي و كنت انت تشاء لنفسك ما نشاء و بقوتي اديت فرائضي و بنعمتي قربت على معصيتي جعلتك سميعاً بصيراً قوياً «ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك»^٤ و ذاك اني اولى بحسناتك منك و انت اولى بسيئاتك مني و ذلك اني لا اسئل عما اعمل و هم يسئلون^٥ و العياشي ما يقرب منه^٦ انتهى كلامه رفع مقامه^٧.

[الفصل الخامس و الثلاثون: في ان الامكان و ان كان متقدماً على الوجود...]

[٣٠٩] قوله «و اما معنى...»^٨

هكذا في النسخ التي رأيناها و هو اما زائد من طغيان قلم الناسخ و اما قوله «فمعناه» مقدر فيه «نقول»، اي فنقول معناه^٩.

[الفصل الثامن و الثلاثون: في انه لا يشترط في الفعل تقدم العدم عليه]

[٣١٠] قوله «عين التجدد و الحدوث بل في ماهية...»^{١٠}

اي بل ليس في ماهية تدبر. و يمكن ان يوجه بظاهره بان يكون المراد من العروض العروض الفرضي، و يحتمل ان يكون العبارة «يفرض» تدبر^{١١}.

[الفصل التاسع و الثلاثون: في ان حدوث كل حادث زمانى يفتقر الى حركة دورية غير منقطعة]

[٣١١] قوله «مستديعاً لعلته زائده اذا فرض...»^{١٢}

- | | |
|--|---|
| ١- الانعام / ١٦٥. | ٢- تفسير على بن ابراهيم القمي، ذيل الشورى / ٣٥. |
| ٣- التوحيد للصدوق. | ٤- النساء / ٧٩. |
| ٥- الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، باب المشيئة و الارادة، الحديث السادس، ج ١، ص ١٥٢. | ٦- تفسير الصافي، ذيل النساء / ٧٨. |
| ٧- ن. | ٨- ٢ / ٣٧٥ / ٨. |
| ٩- ن، ف / ٢٠٤. | ١٠- ٢ / ٣٨٥ / ١٥. |
| ١١- ن، ف / ٢٠٤. | ١٢- ٢ / ٣٩٣ / ٤. وفي الطبعة الحروفية: «اذفرض». |

ظرف للاستدعاء، او الالف من الناسخ و تكون اذ تعليلية.^١

[المرحلة السابعة: في القوّة والفعل...]

[الفصل العاشر: في الحركة والسكون]

[٣١٢] قوله «بانها خروج عن المساواة...»^٢

اي عن مساواة القوّة بما هي قوّة و توجّها الى شىء خاص و قربها اليه الى ان يتحد معه، اذ ما لا مادة و لا قوّة لا يعرضه الحركة، فافهم ذلك.^٣

[٣١٣] قوله «عبارة عن الغيرية...»^٤

قال في القاموس تغير عن حاله تحوّل، و غيره جعله غير ما كان و حوّل و بدّل، و الاسم الغير، و غير الدهر كعنب احداثه المغيّرة انتهى^٥، فافهم.^٦

[الفصل الثالث عشر: في دفع مشكوك اوردت على قاعدة كون كل متحرك له محووك]

[٣١٤] قوله «لم يجعل انا بان يحووك...»^٧

الاولى بدون الباء كما في الشفاء^٨.

[٣١٥] قوله «يكون الجسم محرّكاً لذاته وان...»^٩

بفتح الالف اي بدون لزوم شىء مما قلتموه.^{١٠}

١ - ن، ف / ٢٠٨.

٢ - ن.

٣ - ن.

٤ - قاموس اللغة.

٥ - ن.

٦ - ن، ف / ١٦٦ / ٤١ / ٣.

٧ - الشفاء، الطبيعيات، السماع الطبيع، المقالة الثانية، الفصل الاول، ص ٨٧ س ١٤ (طبع القاهرة).

٨ - ن، ف.

٩ - ن، ف / ٦ / ٤٢ / ٣.

١٠ - وفي الطبعة الحروفية «لذاته ولم يلزم...»

١١ - ن، ف.

[٣١٦] قوله «فيه امرأ واحداً له وبعضها...»^١
هكذا في النسخ التي رأيناها، و الأولى تقديم «له» على «فيه» و خبر له راجع الى اللزم و ضمير
فيه راجع الى الشيء، فافهم.^٢

[الفصل السادس عشر في أنّ كل حادث يسبقه قوّة الوجود و مادّة تحملها]

[٣١٧] قوله «اذ لو كان ممتنعاً...»^٣
اي قبل وجوده في نظام الوجود لاني مرتبة ماهيته فقط، تدبّر.^٤

[٣١٨] قوله «لان كون الشيء ممكن الوجود...»^٥
اي وجوده الذي في نظام الوجود.^٦

[٣١٩] قوله «لا الى امر خارج عنه...»^٧
مقدم عليه او مؤخر عنه في نظام الوجود.^٨

[٣٢٠] قوله «بذاته لامنشاء لامكانه...»^٩
و الضمير راجع الى الامكان لا الى الممكن الذي الامكان منسوب اليه.^{١٠}

[٣٢١] قوله «فان حدّ المضاف...»^{١١}
اي هذا المضاف، فاللام للمهد، فلا بدّ و ان المتضاتين متكافئتين في الوجود، و يمكن ان يدعى ان
التكافؤ في الوجود انما يلزم اذا كانا موجودين و الا فيمكن التكافؤ بحسب نفس الامر.^{١٢}

١ - ٣ / ٤٤ / ٥. و في الطبعة المحروفة «فيه امرأ واحداً وبعضها...»

٢ - ن، ف. ٣ - ٣ / ٥٠ / ١

٤ - ن، ف. ٥ - ٣ / ٥٠ / ٢

٦ - ن، ف. ٧ - ٣ / ٥٠ / ٣

٨ - ن، ف. ٩ - ٣ / ٥١ / ٣

١٠ - ن، ف. ١١ - ٣ / ٥٤ / ١

١٢ - ف، و في ن بلامضاء ولكن بخطه.

[٣٢٢] قوله «اذكل ما هو ممكن الوجود...»^١
بالوجود المحمول او الوجود الرابطة بشيء كالموضوع والبدن والمادة.^٢

[٣٢٣] قوله «يتقوم بها الموجود عنها...»^٣
اي عن مجراها.^٤

[الفصل الثانی والعشرون في نسبة الحركة الى المقولات]

[٣٢٤] قوله «على حدة في موضوع آخر...»^٥
في الحركة من العناصر الى الحيوان، اذ لا طفرة فيها.^٦

[الفصل السادس والعشرون: في استيناف برهان آخر على وقوع الحركة في الجوهر]

[٣٢٥] قوله «بل هم في لبس...»^٧
الآية في سورة ق^٨، قال اي هم لا ينكرون قدرتنا على الخلق الاول، بل هم في خلط وشبهة في خلق مستأنف لما فيه من مخالفة العادة، في التوحيد عن الباقر أنه سئل عن هذه الآية، فقال تأويل ذلك ان الله تعالى اذا افنى هذا الخلق وهذا العالم وسكن اهل الجنة الجنة واهل النار النار جدد الله عالماً غير هذا العالم وجدد خلقاً من غير فحولة ولا اناث يعبدونه ويوحدونه وخلق لهم ارضاً غير هذه الارض تحملهم وسماء غير هذه اسماء تظلمهم لعلك ترى ان الله خلق هذا العالم الواحد اوترى ان الله لم يخلق بشراً غيركم بلى والله لقد خلق الف الف عالم والف الف آدم انت في آخر تلك العوالم واولئك الآدميين^٩، وفي الخصال والعياشي ما يقرب منه^{١٠} وقد مضى في سورة ابراهيم^{١١}. انتهى^{١٢}.

* * *

١ - ٢ / ٥٥ / ٨	٢ - ن، ف.
٣ - ٣ / ٥٥ / ١١	٤ - ن، ف.
٥ - ٣ / ٧٣ / ٦	٦ - ف.
٧ - ٣ / ١٠٤ / ١٥	٨ - ق / ١٥.

٩ - التوحيد للصدوق، باب ٣٨، الحديث الثاني، ص ٢٧٧.

١٠ - الخصال للصدوق، ص ٦٥٢، الحديث الآخر.

١١ - تفسير الصافي، ذيل ق / ١٥.

١٢ - ن، ف.

[السفر الثاني في علم الطبيعي]

[٣٢٦] قوله «و الحُكْل ان الحركة هي عبارة...»^١

والحُكْل على طريقة الجمهور ان الحركة بمعنى القطع داخله في الكم و بمعنى التوسّط داخله في الكيف،
تدبّر فيه.^٢

[الفن الاوّل في مقولة الكّم و...]

[الفصل الاوّل في تعديد الخواص التي بها يمكن معرفة ماهية الكّم المطلق]

[٣٢٧] قوله «الأ باشتراك الاسمي...»^٣

بين القبول بمعنى الانفعال و القبول بمعنى الاتصاف، اذ لاجماع قريب بينهما يحتمل باعتباره
الاشتراك المعنوي و الصناعي فيلزم استعمال المشترك في اكثر من معنى واحد في استعمال و هو
باطل كما حقّق في محله فيجب ارادة احد المعينين و هو تعريف بالاختصاص.^٤

[الفصل الثاني: في الفرق بين المقدار و الجسمية]

مركز تحقيقات كميونر علوم إسلامي

[٣٢٨] قوله «فلا بد ان يكون مبادى...»^٥

كالصور.^٦

[٣٢٩] قوله «احدهما و مقوماته...»^٧

كالفضول.^٨

[٣٣٠] قوله «و مكملاته...»^٩

كدرجات فصل واحد و صورة واحدة.^{١٠}

١-٢ - ن، ف.	١٥ / ٤ / ٤ - ١
٢-٤ - ن، ف.	٢ / ١٥ / ٤ - ٢
٢-٦ - ن، ف.	١٣ / ١٣ / ٤ - ٥
٢-٨ - ن، ف.	١٣ / ١٢ / ٤ - ٧
٢-١٠ - ن، ف.	١٣ / ١٢ / ٤ - ٩

[الفصل السابع: فى ان الكم لا يقبل الاشتداء والتضعف]

[٣٣١] قوله «ثم ان فضيلة شىء على آخر...»^١
هذا الفرق بحسب الموضوع اى الفضيلة لاالموضوع له.^٢

[الفصل الثامن: فى اثبات تناهى الابعاد...]

[٣٣٢] قوله «خرج من مركزها خط...»^٣
هو قطر متناه.^٤

[٣٣٣] قوله «لذلك الخط...»^٥
الغير المتناهى.^٦



[٣٣٤] قوله «فاذا تحرك الكرة حتى صار...»^٧
زالت الموازاة و صار...^٨

مركز تحقيقات كميوتوير علوم اسلامي

[٣٣٥] قوله «من نقطة يقع...»^٩
لان المسامة حادثة.^{١٠}

[٣٣٦] قوله «عليها اول المسامة...»^{١١}
فهى اول نقطة المسامة.^{١٢}

٢ - ن، ف.	١٧ / ٢٥ / ٤ - ١
٤ - ن، ف.	١ / ٢٢ / ٤ - ٣
٦ - ن، ف.	٢ / ٢٢ / ٤ - ٥
٨ - ن، ف.	٢ / ٢٢ / ٤ - ٧
١٠ - ن، ف.	٤ / ٢٢ / ٤ - ٩
١٢ - ن، ف.	٤ / ٢٢ / ٤ - ١١

[٣٣٧] قوله «محال لأنه لا نقطة...»^١

يعنى وجود نقطة هي أول نقطة المسامة.^٢

[٣٣٨] قوله «الآ ويحصل قبلها...»^٣

اذلو حصلت المسامة معها في آن لزم اجتماع الحركة والسكون في شيء واحد في آن، اذا المفروض ان كل مسامته بحركة فاذا حصلت المسامة مع النقطة الثانية فقد تحرك عن النقطة الاولى اليها فلو كانت مسامته عند ذلك باقية مع الاولى فما تحرك عنها ولو حصلت مسامته مع الثانية قبل الاولى لزم الطفرة.^٤

* * *

[السفر الثالث: في العلم الالهى]

[الموقف الاول: في الاشارة الى واجب الوجود وان اى وجود يليق به وأنه في غاية الوحدة والتامة]
[الفصل الاول: في اثبات وجوده والوصول الى معرفة ذاته]

[٣٣٩] قوله «ولكل وجهة هو موليها»^٥

الآية في اوائل الجزء الثاني من سورة البقرة،^٦ قال في الصافي: «لكل قوم قبلة وملة وشرعة و منهاج يتوجهون اليها هو موليها، الله موليها ايهاهم، وقرء موليها بالالف»^٧
اقول: هذا بحسب الفاعل للتولية واما بحسب القابل فالضمير راجع الى لفظة كلّ و القبلة اعم من القبلة الظاهرية والمعنوية وكذلك الشرعة والمنهاج وكذلك التوجه اعم من التوجه الظاهري الاختياري والباطني الفطري بحسب العين الموجوده والعين الثابتة، فافهم ذلك.^٨

[٣٤٠] قوله «ليس ككون الانسان ماهية واحدة...»^٩

بل وحدة حقيقة الوجود وحدة هي نفس خصوصياتها الوجودية ولايتخصص بامور زائدة على

- | | |
|--|-------------------|
| ١ - ٤ / ٢٢ / ٤ | ٢ - ن، ف. |
| ٣ - ٩ / ٢٢ / ٤ | ٤ - ن، ف. |
| ٥ - ٦ / ١٣ / ٦ | ٦ - البقرة / ١٤٨. |
| ٧ - الفيض الكاشاني، الصافي، ج ١، ذيل البقرة / ١٤٨. | |
| ٨ - ن، ف. | ٩ - ٧ / ١٨ / ٦ |

ذاتها بل هي في كل مرتبة ودرجة منها من حيث أنّها مرتبتها ودرجتها عين تلك المرتبة والدرجة فوحدتها عين كثرتها فاذا كانت مرتبة منها موجودة يحكم العقل بأنّ ما هو فوق تلك المرتبة موجود لأنّ وجدانه أنّم و هكذا وان ذهبت السلسلة الى سلاسل غير متناهية فالعقل يحكم بأنّ فوقها موجود ان لم يشتمل على ما لاحد له فاذا كان كل محدود منها موجودا فما لاحد له موجود وهو واجب الوجود بالبيان الذي ذكرناه في التعلق السابق، فافهم ذلك فوجود موجود ما محدود يدّل على وجود اصل حقيقة الوجود واصل حقيقة برهان على أنّها واجبة الوجود، فافهم ذلك.^١

[٣٤١] قوله «و اما الوحدة التي تجمع الكل...»^٢

اعلم ان الجنس و الفصل في الماهيات سنخها مختلف، فسرخ الفصل فيها غير سنخ الجنس و نشأة الجنس غير نشأة الفصل و اذا كانت لسرخ واحد درجات و لنشأة واحدة مقامات لم يجعلوا لبعض تلك الدرجات و المقامات جنساً و بعضها فصلاً فجعلوا الجوهر جنساً للجسم لكونه منتزعاً من الهيولى و سنخ الهيولى يغاير سنخ الجوهر الصوري الامتدادى و الجسم جنساً للنبات لانّ سنخ الامتداد الصوري يخالف سنخ النفس النباتية التي ينتزع منها النامي و هي مع كونها مشتملة على درجات من القوى لم يجعلوا بعضها كالجاذبة مثلاً جنساً و بعض آخر كالماسكة فصلاً لانّ تلك القوى كلّها من نشأة واحدة هي نشأة النفس النباتية و النامي جنساً للحيوان و هو مع كونه مشتملاً على القوى الحيوانية و بعضها أنّم وجوداً من بعض و بعضها اضعف وجوداً و اشمل سرياناً كاللامسه لم يجعلوا بعضها جنساً و بعضها فصلاً لكون الكلّ من سنخ واحد و نشأة واحدة هي نشأة النفس الحيوانية و نشأتها نشأة الحسّ و من اجل ذلك تجمع تلك القوى في قوة واحدة بسيطة منها هي الخيال و يترتب عليها آثارها بوجودها الجمعى فيه و الامر في النامي ايضاً كذلك و لكنّه لم يظهر فيه لكون وجوده ضعيفاً واقعاً في عالم الفرق و فرقه غالب على جمعه بخلاف الخيال و الحيوان جنساً للانسان و لم يجعلوا الانسان جنساً اذ النفس الناطقة نشأتها نشأة العقل و لانشأة فوقه مع أنّ لها درجات في الوجود كمراتب العقل النظرى لانّ سنخ جميعها سنخ العقل فاذن سنخ الجنس في كل ما له جنس و فصل غير سنخ فصله و بانضمام الفصل اليه يصير نوعاً سواء كان نوعاً مركباً في الخارج او بسيطاً كالأعراض مثل السواد و البياض، فانّ سنخ اللونية فيها غير سنخ القابضية و تسميتها بسيط ليست لاجل ان جنسها عين فصلها سنخاً بل لاجل عدم امكان وجود طبيعة

١ - ن، ف.

٢ - ٦ / ٢٢ / ٣. نقلنا سابقاً تحت رقم [١٤] ذيل هذه العبارة من الاسفار حاشية مختصرة منه قدس سره تاريخ كتابتها ١٢٨٩، و هذه التعليقه غيرها و ان كانتا كتاتهما بخطه الشريف.

جنسها منفكة عن فصلها اذ طبيعة جنسها لا توجد الا باقتضاء فصلها، فليس لها وجود سابق على الفصل يرد الفصل عليه كالنفس النباتية الوارده على النطفة والنفس الحيوانية الوارده على النفس النباتية في الجنين وهذا معنى قولهم اجناس البسائط الخارجية مضمنة في فصولها وهكذا حال النوع مع التشخيص فان سنخه غير سنخ تشخصه فتشخصه زائدة عليه. ويستبين مما ذكر انه اذا كانت حقيقة من الحقائق بحيث لا يمكن وضع عمومها الا في مقام خصوصاً ولا اشتراكها الا في درجة امتيازها لم تكن نوعاً ولا جنساً ولا شيئاً اذا لم يكن لها وجود ذهني كحقيقة الوجود فعموم تلك الحقيقة كونها في كل فرد ومقام منها عين ذلك المقام بتمامه على قدر سعته فسحته وكون كل فرد منها ومقام من حيث انه فردها ومقامها مقابلاً للعدم والماهية، فافهم كل ذلك فهم عقل.^١

[٣٤٢] قوله «من ان حقيقة الوجود...»^٢

مراده من حقيقة الوجود هي هنا هو الاصل المتنوع المسمى بحقيقة حقائق الوجودات وهي الحقيقة المأخوذة بشرط لا عن الحدود فهي صرف حقيقة الوجود، و اشار الى ذلك بقوله «اذكل مرتبة اخرى منها دون تلك المرتبة [في الشدة] ليست صرف حقيقة الوجود...»^٣

[٣٤٣] قوله «و لا ذى مقوم...»^٥

قال في اوائل السفر الاوّل في فصل عقده لبيان ان حقيقة الوجود لا سبب لها بوجه من الوجوه: «اذا فرض لحقيقة الوجود من حيث هي هي مباد جوهرية قد ايتلفت منها ذاته فكل واحد من تلك المقومات اوبعضها اما ان يكون محض حقيقة الوجود فالوجود قد حصل بذلك المبدأ قبل نفسه واما ان يكون او واحد منها امر غير الوجود، فهل المفروض حقيقة الوجود الا الذي هو ما وراء ذلك الامر الذي هو [غير] الوجود، فالذي فرض مجموع تلك الامور عاد الى [انه] بعضها او خارج عنها و ايضا يلزم ان يكون غير الوجود متقدماً على الوجود بالوجود وهو فطري الاستحالة و ايضا كان حصول حقيقة الوجود لتلك المقومات اقدم من حصولها لما يتقوم بها اي الوجود»^٦ انتهى.^٧

١- ٢ / ٦ / ٢٣ / ٨

٤- ٤ / ٦ / ٢٤ / ٨

١- ن، ف.

٣- ٢ / ٢٤ / ٦ / ٣

٥- ١ / ٢٤ / ٦

٦- الاسفار، الفصل السابع من المنهج الاوّل من المرحلة الاولى، ج ١، ص ٥٣.

٧- ن، ف.

[٣٤٤] قوله «لوقوعه في مرتبة تالية...»^١

اي لكونه معلولاً لأنّ القصور لازم لمرتبة وجودية من الوجود والخصوص المرتبة الوجودية التي هي ملزومة لهذا القصور و مصدوق عليها له عرض لحقيقة الوجود المأخوذه لابشرط وان كانت تلك الحقيقة ذاتية لها بالمعنى الاعم للذاتي فثبوت ذلك العرضي لها لا يكون لنفس تلك الحقيقة السارية والألم ينفك عنها فيحتاج الى حيثية بها يتحقق العروض ولا تكون تلك الحيثية تقييدية ولا تعليلية قائمة بذات المعروض، اذا الكلام في عروضها عايد فتكون تعليلية خارجة مقررة لذاتة فانّ ذاتة ذاتي لعارضه بمعنى انها تمام ذات عارضه فليس القصور و خصوص المرتبة الا لاجل المعلولية، تدبر تفهم.^٢

[الفصل الثاني في الاشارة الى مناهج اخرى للوصول الى هذه الوجهة الكبرى]

[٣٤٥] قوله «و ذلك ضروري البطلان...»^٣

فانه مستلزم بداهة لاجتماع المتناقضين و هما التقدّم و التأخر في ذات واحدة من جهة واحدة و لا يدفع ذلك اختلاف الحيثية التعليلية بان يكون تقدّم الف مثلاً على نفسه من جهة أنه علّة ب و ب علّة له و تأخره عن نفسه من جهة انه معلول ب و ب معلوله لانها غير مكثرة للذات الموضوعه لها.^٤

[٣٤٦] قوله «و هو خلّوالممكن عنه...»^٥

اي كونه غير مؤدّي الى الواجب فالمراد من الخلوعدم التادية الى الواجب و هي باطله لبطلان مقدّم الشرطية.^٦

[٣٤٧] قوله «فهو المرام...»^٧

وضع كونه مرماً يخرج منه عن كونه دليلاً على المرام فالدليل هو كونه ممكناً اذوضع موجود ما غير كاف في الدليل بل يتوقف على وضع امكانه ايضاً، تدبر تفهم.^٨

١- ٦ / ٢٤ / ٥	٢- ن، ف.
٢- ٦ / ٢٦ / ١٢	٤- ن، ف.
٥- ٦ / ٢٧ / ٧	٦- ن، ف.
٧- ٦ / ٢٧ / ١٢	٨- ن، ف.

[٣٤٨] قوله «فالاستدلال بحال تلك الطبيعة المشتركة...»^١

تلك الحال هي مفهوم له فرد ممكن، فلهذا الفرد امكان، والامكان علة الحاجة الى مرجح خارج عن ذات الممكن، والآ لكان واجباً، فلهذا الفرد حاجة اليه، فله مرجح خارج عن ذاته، فان كان ممكناً عاد الكلام فيدور او يتسلسل فينتهي الى ما هو خارج عن الممكنات فيكون واجباً فله مرجح واجب، ففهوم له مرجح واجب معلول مفهوم له الحاجة وهو معلول الامكان وهو معلول له فرد ممكن وهو معلول مفهوم الموجود وبعبارة اخرى مفهوم الموجود ملزوم لمفهوم له فرد ممكن وهو ملزوم لمفهوم له الحاجة وهو ملزوم لمفهوم مرجح خارج عن الممكنات فاذا كان البرهان لياً، ولا يخفى ان اعتبار وجود خاص لممكن ما كاف في الاستدلال من دون اخذ مفهوم الموجود على الاطلاق وان كان اعتباره صحيحاً ممكناً فهو تكلف زائد في الاستدلال، فقول المستدل «والآ ترجح بذاته»^٢ بيان للملازمة بين الامكان والحاجة الى مرجح خارج، وقوله «اما ان يتسلسل او يدور»^٣ بيان للملازمة بين الحاجة والمرجح الذي هو الواجب، فالمراد من الحال هو الحال التي لمفهوم الموجود في الواقع تكون علة و ملزومة لحال اخرى له للمفهوم المراد بين الامور المحتملة التي بعضها خلاف الواقع فانه ان كان علة، فعليته واستتباعه بحسب العلم لا بحسب الواقع. قال العارف الكامل الباذل وحيد عصرنا رفع مقامه في عالم التقديس: «كون الموجود اما واجب الوجود واما ممكنات متسلسلة واما ممكنات دائرة واما ممكنات مترجحة الوجود من جهة ماهياتها على حال اخرى هي كون البعض منه واجباً وبعض آخر منه ممكناً على البتة واليقين. ان قلت: [حينئذ] فالنتيجة حال مفهوم الموجود لا وجود الواجب. قلت: وجود الواجب يستتبع على وجه الاستتباع واللزوم، فالبرهان عليه بالعرض»^٤. انتهى كلامه الشريف.^٥

[٣٤٩] قوله «متغائراً بالاعتبار...»^٦

مراذه من التغاير الاعتباري ان لا يكون هناك ذاتان ولاحيثيتان في ذات واحدة في الواقع مكثرتان لها بل يكون التغاير بمجرد الاختلاف في المفهوم كتغاير العلم والعالم والمعلوم في علوم المجردات بذواتها علماً حضورياً او باعتبار امر خارج كالاجمال والتفصيل في الملاحظة فانها لا يوجبان اختلافاً في الامر الملحوظ في الواقع، فافهم.^٧

١- ٢ / ٢٦ / ٦ - ١٢

٣ / ٢٨ / ٦ - ١

٤ - ٣ / ٢٧ / ٦ - ٥

٥ - حاشية الحكيم هادي السبزواري قدس سره على هذا الموضوع من الاسفار، ٦ / ٢٨ / ٣، الحاشية الاولى.

٦ - ٦ / ٣٤ / ٦ - ٢

٧ - [على المدرس عن عنده] ن، ف.

٨ - ن، ف.

[٣٥٠] قوله «و ذلك المجموع...»^١

اذليس ذلك المجموع الآ هذا و ذاك و هو غير ذاك فقط، فان كان هذا و ذاك موجوداً ممكناً كان صدور هذا و ذاك و صدور ذاك عن الواجب تعالى في مرتبة واحدة و يلزم من ذلك صدور الواجب تعالى عن الواجب تعالى ايضاً فالأ مبدء هذا و ذاك و فاعله ليس الأمبدء الآحاد و فاعلها، تدبر تفهم.^٢

[٣٥١] قوله «و الآ لكان كافياً لذاته...»^٣

قال و حيد عصرنا تغمده الله برحمته: «الاولوية [الذاتية] اما كافية او غير كافية و الملازمة بين هذا التالي و مقدمه ثابتة على التقدير الاول لا الثاني، ولكن في مقام اثبات الصانع لا يضر الثاني فتصدى لابطال الاول.» انتهى كلامه الشريف.^٤

اقول: قد اشار المصنف قدس سره الى بطلان الاولوية الغير الكافية بالمقدمة الاولى فان ثبوتها موقوفة على بطلان الاولوية الغير الكافية سواء كانت ذاتية او غيرية، و بقي احتمال كون وجوب الممكن مستنداً الى اولوية ذاتية، فابطله بانه حينئذ لكونه كافياً في وجوب فتكون واجباً لذاته، فافهم ذلك.^٥

[٣٥٢] قوله «لان المحذور الاول لازم...»^٦

فيكون مفيداً لوجوده مع ان المفروض عدم افادته الوجود، و هذا خلف بين، فيكون هذا افحش من الاول.^٧

[٣٥٣] قوله «اولى من عروضة...»^٨

الاولوية انما هي بحسب الواقع و بالنظر اليه لا بالنظر الى ذات الممكن، اذ لا اولوية لذاته بالنسبة الى شىء من الطرفين.^٩

١ - ٢ / ٣٥ / ٦ - ٢ - ن، ف.

٢ - ٣ / ٣٦ / ٦ - ١٦.

٣ - ٤ - حاشية الحكيم السبزواري على الاسفار، ١٦ / ٣٦ / ٦، الحاشية الاولى.

٤ - ٥ - ن، ف. ٦ - ٦ / ٣٧ / ٦ - ٨.

٥ - ٧ - ن، ف. ٦ - ١٠ / ٣٧ / ٦ - ٨.

٦ - ٩ - ن، ف.

[الفصل الرابع: فى الاشارة الى طرائق اخرى لا قوام]

[٣٥٨] قوله «هى ابسط من الجسم...»^١
لائها بازاء الجوهر الذى هو الجنس العالى للجواهر فلا يكون فيها تركيب لا خارجاً و لا ذهنياً
بخلاف الجسم فأنه نوع من الجوهر، تدبر، تفهم.^٢

[٣٥٩] قوله «مرجحاً للآخر...»^٣
المراد من الترجيح هو العلة الموجبة التى يتعين ترجيحها جميع الجهات الذاتية للمعلول
فلو انعكس هذا الترجيح لزم تقدم الشيء على نفسه و اما افتقار النفس الى البدن و البدن اليها و
الصورة الى الهيولى و الهيولى اليها فليس من الترجيح و الافتقار بهذا المعنى من الطرفين بل من
النفس ايجاب و من البدن اعداد، و كذلك الامر فى المادة و الصورة، فافهم.^٤

[٣٦٠] قوله «عدد الاجسام الى آخر...»^٥
اذ كل ما فرض آخرأ فهو متحرك ايضاً و غاية حركته حال فلك فوقه الا اذا فرض فلك فوق
الجميع غير متحرك اصلاً ذاتاً و لا وضعاً مع كونه جسماً مشتملاً على القوة فلزم سكون الجميع و
التعطيل فى قوتها، تدبر تفهم.^٦
[٣٦١] قوله «بما هى نفس...»^٧

اى لا بما هى مرتبة من مراتب فعله سبحانه و مظهر من مظاهر ظهور فعله و تجليه الفعلى، اى من
حيث اصل الفعل و الظهور و التجلى السارى فى تلك المرتبة بل بما هى حاصلة من العلة او القابل
الذى هو البدن، فان فعله سبحانه بما هو فعله و جهة فاعليته تعالى ليس حادثاً كحدوث النفس
فان الحوادث الزمانية و حدوثها الزمانى الذى هو وجودها بعينه و منها نفس الزمان انما توجد
بفعله سبحانه فلو كان فعله تعالى ايضاً حادثاً كحدوثها لزم كونه واقعاً فى افق الزمان اوزمانياً فى
ذاته فيفتقر الى فعل آخر و هو كياترى.

و اما اجماع المليين بما هم مليون و اكابر العقلاء بما هم عقلاء على حدوث ما سوى الله حدوثاً
زمانياً فانما هو منعقد على حدوث ما سوى الله لا على حدوث ما سوى ذاته تعالى، فان اسمائه

١- ٦/٤٢/١	٢- ن، ف.
٣- ٨/٤٢/٦	٤- ن، ف.
٥- ٧/٤٣/٦	٦- ن، ف.
٧- ١/٤٥/٦	

تعالى بحسب العنوان غير ذاته مع عدم القول بحدوثها منهم إلا شذمة قليلة لا يعتنى بقولهم لا في الملة ولا في العقل كالكرامية ومن يحدوحدوهم، وفعله ليس بما سوى الله فإنه مبدء صفاته الفعلية بل عينها فهو داخل في مفهوم الله فإنه عبارة عن الذات المستجمعة لجميع الصفات وعلى ما ذكر دلالة واضحة في اخبار كثيرة صادرة من اهل بيت العصمة عليهم السلام.^١

وليس التقييد اشارة الى قدم النفس باعتبار باطن ذاتها اى بما هي عقل نظراً الى ان كينونة العقل الكلّي المفارق ذاتاً و فعلاً في المقام الشاخص الجبروتى عندالله كينونة النفوس في ذلك المقام، فإنها عند ذلك تكون رقيقة اى جهة من الجهات الذاتية للعقل بصورة الجمع بنحو البساطة لاحقيقة ذات جهة او اكثر، هذا ما يقتضيه قواعد المذكورة في هذا الكتاب المستطاب و ساير كتبه^٢، تدبر تفهم^٣.

[٣٦٢] قوله «و اما القوى الجسمانية...»^٤

لعلك تقول: المذخور الاول و هو كون الموضوعات و المحالّ كلّها ذوات نفوس انسانية يلزم في هذه الصورة ايضاً لأنّ العلة المستقلة لها كمال قرب بمعلوها، فلو كانت القوى علّة ل نفس انسانية كانت العلة هي الصور النوعية و الاعراض الجسمانية و النفوس النباتية و الحيوانية اللواتى في الابدان الانسانية، و اذا كان كذلك لزم ما ذكرنا.

فنقول: أمّا يلزم ما ذكر اذا كانت القوى الطبيعية و النباتية و الحيوانية اللواتى في الانسان متحدات بالنوع مع اللواتى في ساير الطبايع و النباتات و الحيوانات، و قد صرح قدس سرّه في مباحث النفس^٥ بأنّ هذه اللواتى فيه مخالفة بالنوع لما هو في غيره لأنّ هذه سالكة في سبيل الانسانية بخلافها و مع الاختلاف النوعى لا يلزم ما ذكر اذ كما يجوز حصول الاختلاف النوعى بحسب القبول و السلوك الى الانسانية من قبل مادة مخصوصة يجوز حصوله بحسب الاقتضاء و الفعل من قبل مادة خاصة متعيّنة، تدبر تفهم^٦.

[٣٦٣] قوله «نفساً اخرى...»^٧

١- الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، باب حدوث العالم، ج ١، ص ٧٢ و باب حدوث الاسماء، ج ١، ص ١١٢.

٢- الشواهد الربوبية، المبدء و المعاد، العرشية و المشاعر.

٣- ن، ف.

٤- ٢/٤٦/٦، في النسخة المطبوعة و الحجرية: «و اما القوة الجسمانية».

٥- الاسفار، السفر الرابع.

٦- ن، ف.

٧- ٢/٤٦/٦.

اي بما هي مادية في فعلها محتاجٌ الى البدن في صدور بعض افعالها عنها من مجراه لا بما هي مجردة في ذاتها فانها بهذه الجهة يمكن ان تكون فاعلة لا بمشاركة الوضع كاختراعها للصور الخيالية و كترتب الصور العقلية عليها بكونها فاعلة بمعنى ما به الوجود لها كفاعلية الموضوعات للاعراض او الملزومات للوازم، فافهم.^١

[الفصل الخامس في ان واجب الوجود انية ماهية]

[٣٦٤] قوله «فوجود الممكن...»^٢

اي الوجود المحدود بأنه مضاف الى الممكن مجعول بالجعل البسيط واعتبار ذاته من حيث هو وجود ممكن بالتوصيف غير اعتبار أنه وجود الممكن بالاضافة بحسب الاخذ والاعتبار المطابق لما في نفس الامر مقدّم عليه تقدّم ما بالذات على ما بالعرض والاطلاق الوجودى على التقييد الوجودى، فحدّه مجعول بالعرض بنفس هذا الجعل البسيط وذاته مجعولة بالذات، وذاته فقط مقوم لذاته مع اعتبار حدّه المجعول بالذات هو فعله تعالى الذى هو الوجود العام الامكانى والمشية الثانية التى خلقت بنفسها و خلقت الاشياء بها و فعله سبحانه هو ظهوره وعكس صفاته واسمائه بحسب تجليّه الثانوى الفعلى والظهور وكذا العكس قوامه بالحقيقة الظاهرة العاكسة، فالوجود المجعول سواء كان محدداً او مطلقاً متقوم بوجود جاعله فجاعله ما به يكون موجوداً كما انه ما منه يكون موجوداً، فالوجود بمعنى ما به يكون الشئ موجوداً زائداً في الممكن عين في الواجب لأنه سبحانه لا يكون مجعولاً لشيء ولا ظهوراً ولا عكساً، تدبر تفهم فهم عقل.^٣

[الفصل السابع: في تعقيب هذا الكلام بذكر ما افاده بعض المحققين وما يرد عليه]

[٣٦٥] قوله «و ثانيتهما ان صدق المشتق...»^٤

المقدمة الاولى في بيان ان النسبة غير معتبرة في معانى المشتقات وهذه في بيان ان قيام المبدء غير معتبر.^٥

[٣٦٦] قوله «كيف يتصور هذا المعنى الاعم...»^١
السؤال الاوّل في التصديق اى في كيفية حمل الموجود بمعنى اعم ممّا يتبادر الى الفهم و هذا السؤال
في التصوّر اى ما مفهوم هذا المعنى الاعم.^٢

[٣٦٧] قوله «الموجود بما هو موجود...»^٣
فان الموجود بما هو موجود بعينه الوجود.^٤

[٣٦٨] قوله «كما أنّ كون زيد هذا الموجود...»^٥
بحيث يكون الهذية باعتبار وجوده لا باعتبار ماهيته، فافهم.^٦

[٣٦٩] قوله «حقيقة الوجود و آحاده...»^٧
بحسب ظهوراته.^٨

[٣٧٠] قوله «واعداده...»^٩

بحسب درجات الحاصلة من ظهوراته.^{١٠}

[الفصل الثامن: فى أنّ واجب الوجود لا شريك له فى الالهية و ان اله العالم واحد]

[٣٧١] قوله «من الواحد الحق فالكلّ من...»^{١١}

عالم العند هو عالم العقل و عالم الواحديّة الذى هو عالم الاعيان الثبوتية بوجهها الاعلى الذى هو
عالم الواحديّة الاسمايه، تدبّر.^{١٢}

١ - ١٩/٦٥/٦	٢ - ن، ف.
٣ - ٢/٨٢/٦	٤ - ن و فى بلا امضاء.
٥ - ٤/٩٠/٦	٦ - ن، ف.
٧ - ٦/٩١/٦	٨ - ن، ف.
٩ - ٦/٩١/٦	١٠ - ن، ف.
١١ - ٥/٩٤/٦	١٢ - ن، ف.

[٣٧٢] قوله «فالكل من عند الله...»^١
اي الوجه الاعلى من فعله و هو عالم واحديته.^٢

[٣٧٣] قوله «في العوالم الكثيرة...»^٣
اي بحسب الطبيعة.^٤

[٣٧٤] قوله «متفقة في المواضع مختلفة...»^٥
و في بعض نسخ المبدء و المعاد للمنصف رحمه الله هذه العبارة هكذا: «متفقة في الطبيعة يكون في المواضع مختلفة»^٦ فقوله «متفقة» يكون حالاً و قوله «في المواضع» متعلقة بقوله «مختلفة»، اما هيئنا فلا يلزم كون قوله «متفقة» حالاً بل كونه خبراً اقرب كما لا يخفى.^٧

[٣٧٥] قوله «فهى اذن متباينة...»^٨
اذ قد فرض تباينها و لا يمكن اجتماعها و عودها الى حالتها الاولى و الا لزم الحرق و الحركة بعد الحرق في الخلاء الذى بين الكرتين داخلاً فيما منه الحركة و التداخل فيما اليه الحركة او التكاثر بعد التخلخل قسراً و التوالى باسرها كما ترى.^٩

[٣٧٦] قوله «و ليست بمتباينة...»^{١٠}
اذ لا يمكن حركتها من امكنتها الاصلية لما ذكرناه في الحاشية السابقة من التوالى الباطلة.^{١١}

[٣٧٧] قوله «اذ اختلاف الامكنة...»^{١٢}
اذ ما بالعرض يجب و ان ينتهى الى ما بالذات فكما ان اختلاف الزمانيات زماناً بالزمان و اختلاف اجزاء الزمان بالذات فكذا اختلاف المكانية مكاناً بالمكان و اختلاف الامكنة بالذات و كما ان

١ - ٥ / ٩٤ / ٦

٢ - ١٨ / ٩٤ / ٦

٣ - ١٨ / ٩٤ / ٦

٤ - المبدء و المعاد، الفن الاول، المقالة الاولى، الفصل الحادى عشر، ص ٥٩.

٥ - ٢٠ / ٩٤ / ٦

٦ - ٢٥ / ٩٤ / ٦

٧ - ١ / ٩٦ / ٦

طبيعة الزمان يأبى ان يكون له زمان فكذا طبيعة المكان يأبى ان يكون له مكان، والالتسلسل الامر فيها الى مالا نهاية له، فالمكان الذي هو الوسط بذاته وسط، فلا يصير طرفاً، والالانقلاب في ذاته، فافهم ذلك^١.

[٣٧٨] قوله «او غير آخذة منها...»^٢

عطف على قوله «واما مازة على المركز»، يعنى: واما غير مازة على المركز وهو غير الآخذة منها، فوضع اللازم المفسر موضع الملزوم المفسر، فالاقسام اربعة^٣.

[٣٧٩] قوله «فاقول الطبيعة مالم توف...»^٤

هذا في الحركة الجوهرية في طريق الاستكمال واضح والالزم الطفرة الممتعة في مطلق الحركة، واما على ما ذهب اليه الجاهير من الكون والفساد حتى في استكمال المادة فليس الالانوجاد وانعدام في الصور النباتية فليعتبر الحركة في استعداد المادة وحركة المادة من مرتبة ضعيفة منه الى مرتبة قوية، تدبر تفهم^٥.

[الفصل التاسع: فى انه تعالى بسيط الحقيقة]

مركز تحقيقات كميون علم راسدي

[٣٨٠] قوله «بل في ان يوجد ويحصل بالفعل...»^٦

يعنى ان الجنس من حيث ماهية مبهمه بحسب الوجود ناقص باعتبارها ولا تحصل له فانه من حيث هو جنس اى مأخوذ لا بشرط لا يقبل الجعل فانّ المجمعول اما بشرط شىء واما بشرط لا والجعل بوجه من الاعتبار هو الوجود بعينه فالجنس بما هو جنس لا يقبل الوجود، واذ كان له فصل مقسم يجعل بفصله فيوجد بوجوده، لكن وجود الفصول مختلف حسب اختلاف تلك الفصول، فان كان الفصل ماهية كونية مادية بوجوده مادى وان كان ماهية مثالية فوجوده مثالى وان كان ماهية عقلية فوجوده عقلى وان كان للعقل ان يعتبر وجود الفصل في الماديات مجرداً عن خصوصيات المصنفات والمشخصات، تدبر تفهم^٧.

١- ٨/٩٦/٦ - ٢

٢- ٤/٩٧/٦ - ٤

٣- ٢/١٠٤/٦ - ٦

١- ن، ف.

٢- ن، ف.

٣- ن، ف.

٤- ن، ف.

[٣٨١] قوله «إذا لم يكن حقيقة الجنس حقيقة الوجود...»^١
اذ لا يمكن اخذ حقيقة الوجود و محض الوجود منها باعتبار الوجود، فافهم.^٢

[٣٨٢] قوله «إذا لو امتنع الوجود...»^٣
قال في مسألة نفى الماهية عنه تعالى اذ لو امتنع الامكان على طبيعة الجنس فاذن مراده من الوجود ههنا هو الوجود الامكاني المقابل للواجب.^٤

[الفصل العاشر في ان الواجب الوجود لافصل لحقيقة المقدسة...]

[٣٨٣] قوله «لا فصل...»^٥
اي مميّز لكن لاعلى أنّه عين ذاته بل على أنّه خارج عن ذاته و يكون مقسماً له نوعاً او صنفاً او شخصاً.^٦

[٣٨٤] قوله «مشاراً اليه بالحسّ...»^٧
اي موجوداً في عالم الحسّ البرزخي المثالي المحسوس بالذات او الحس الكوني المحسوس بالعرض او في عالم العقل المتشخص بتشخص عقلي. و قوله «مشاراً اليه» صفة لقوله «موجوداً» و افراد ضمير «اليه» لكون المرجع مفرداً، و اما الجنس بما هو جنس فلا وجود له في العالم الحسّي و لا للعقل اصالة و اما باعتبار النوع فحكه حكه، فلا بيان له مفرداً فافهم ذلك.^٨

[الفصل الحادي عشر: في ان واجب الوجود لا مشارك له في اي مفهوم كان]

[٣٨٥] قوله «و ان منها حقيقة...»^٩
المراد منها الحقيقة بالمعنى الاعم و هو ما يكون بحسب حال الشئ في نفسه و ان كان له واسطة في العروض فينقسم الى ما لا يكون له واسطة في العروض كوحدة الواجب تعالى و شئونه التي هي

١ - ٦ / ١٠٤ / ٦	٢ - ن، ف.
٢ - ٩ / ١٠٤ / ٦	٤ - ن، ف.
٥ - ٤ / ١٠٥ / ٦	٦ - ن، ف.
٧ - ٦ / ١٠٦ / ٦	٨ - ن، ف.
٩ - ٧ / ١٠٧ / ٦	

مراتب ظهوره و درجات نزول قيوميته، و الى ما يكون له واسطة في عروضها له كوحدة الماهيات، و يقابلها الغير الحقيقية التي ذكرها قدس سره.^١

[٣٨٦] قوله «و هي الوحدة الحقّة...»^٢

وجه الانحصار و الحصر المستفادين من ضمير الفصل و الخبر المحلى باللام كون وحدات الاشياء الممكنة الموجودة مفصلة اطوار وحدته كما ان وجوداتها شئون لوجوده، و لما كانت وحدته الحقّة عين وجوده كانت وحدة شئونه ايضاً عين ذواتها، فاذن الوحدة التي هي عين الذات الواحدة هي الوحدة الحقّة الواجبية جمعاً في ذاته و فرقاً في شئونه فلا واسطة في عروض الوحدة لشئونه كما لا واسطة لعروضها لذاته و لكن ذاتها واسطة في ثبوت الوحدة الذاتية لشئونه في مرتبة ذواتها.^٣

[٣٨٧] قوله «لم تكن نفساً...»^٤

لما سيذكره من ان الایجاد متقوم بالوجود و على حسبه، بل بوجه دقيق عينه، فالمستغنى عن الشئ في الایجاد مستغنى عنه في الوجود فما فرض نفساً لم يكن اعلى منه فهو عقل لانه على الفرض ممكن فافهم ذلك.^٥

[٣٨٨] قوله «و ان كانت روحانية البقاء...»^٦
كالنفوس الكاملة بوجه.^٧

[٣٨٩] قوله «مع ان النسبة ابعده اوصاف الشئ...»^٨

فان الاوصاف الخالية عن النسبة اوصاف للشئ بملاحظة ذاته، و اما النسبة فانما هي معقولة بين شيئين و يقتضى الطرفين، فهي ثابتة له بملاحظة غيره، و اما الصفة التي هي ذات اضافة فهي بذاتها من الصنف الاول و بملاحظة نسبته فحالتها حال النسبة باعتبار نسبتها.^٩

[٣٩٠] قوله «مع انه لا يخلو عنه ذرة من الذرات...»^{١٠}

١- ن. ف.	٢- ١٥٧/٦
٢- ن. ف.	٤- ١٥٩/٦
٥- ن. ف.	٦- ١٥٩/٦
٧- ن. ف.	٨- ١٥٩/٦
٩- ن. ف.	١٠- ١٦/١٥٩/٦

والآلزم الاستقلال والاستبداد والتعطيل والتحديد اذخلو شئ منه يلزم البيئونة بالجزلة وهي تلازم المذكورات، فافهم ذلك.^١

[الفصل الثاني عشر: في ان واجب الوجود تمام الاشياء...]

[٣٩١] قوله «ليس سلباً مطلقاً...»^٢

اي مطلقاً عن الاضافة الى شئ.^٣

[٣٩٢] قوله «لا سلباً مجتأ...»^٤

المراد من السلب البحث هو انتفاء الذات رأساً بحيث لا يكون له حظ من الوجود وهو السلب مطلقاً بالنسبة الى جميع مراتب الوجود وانحائه ذهنياً وخارجاً.^٥

[٣٩٣] قوله «بل سلب نحو من الوجود...»^٦

عماً له حظ من الوجود فالمسلوب عنه نحو من الوجود كما ان المسلوب ايضاً كذلك والوجود المسلوب عنه بما هو وجود ليس بعدم اذ «الوجود بما هو وجود ليس بعدم» الى آخره.^٧

[٣٩٤] قوله «ليس بعدم ولا قوة...»^٨

ان لم يكن فيه امكان ولا قوة للشئ ككون النفس الناطقة المجردة لافرساً او العقل الاول البسيط لاشجراً.^٩

[٣٩٥] قوله «او ماهية وجود...»^{١٠}

والتركب من الماهية والوجود يلزم التركيب من الوجود والعدم ولذا لم يذكره.^{١١}

* تنمّة تعليقة [٣٣]^١

اقول: و مثل ذلك ما لو كانت حقيقة شئ نفس طبيعة الوجود المضافة الى شئ او اشياء باضافة خارجة اذ لا يضّر ذلك كونه بذاته صرف الوجود كحقيقة الوجود الصرف القيوم جلّ جلاله فانّها مضافة الى الاعيان العينية الخلقية باضافة وجودية اشراقية هي فيضه المقدس المعبر عنه بكلمة كن، فافهم ذلك.^٢

[٣٩٦] قوله «و لا يسلب عنه شئ الا النقص...»^٣

النقص اعم مما ذكر بعده فيكون ذكر ما بعده من ذكر الخاصّ عقيب العام و لكن قرينة مقابلة الخاص مع العام ظاهرة في كون المراد من العام الخاص المقابل لما ذكر بعد العام، فلعله اراد بالنقص الفقر الذاتي الذي هو الامكان الوجودي، و من الامكانات الامكانات الماهوية و من الاعدام الفقدانات و من الملكات القوى و الاستعدادات، تدبر تفهم.^٤

[٣٩٧] قوله «احق بذلك الشئ من نفسه...»^٥

اذتمامه واجد له بنحو الغنى و الوجوب مطلقاً او بالنسبة اليه و هو واجد لنفسه بنحو الفقر و الامكان فنزلة وجدانه لنفسه بالنسبة الى وجدان تمامه له منزله الفقر الى الغنى و الامكان الى الوجوب، فاحسن تدبيره.^٦

[٣٩٨] قوله «حدثام بحسب المفهوم...»^٧

اي المفهوم الثبوتى.^٨

[٣٩٩] قوله «كما تمّت ماهيته الحدّية...»^٩

بحسب مفاهيمها الثبوتية و مفهومه العدمى كليها.^{١٠}

١ - ٦ / ١١٤ / ٣، ذيل قوله «من حيث هو زيد علماً بمقابل...» بعد نقل اسرار الآيات.

٢ - ن، ف. ١٠ / ١١٤ / ٦ - ٣

٤ - ن، ف. ١٠ / ١١٤ / ٦ - ٥

٦ - ن، ف. ١٤ / ١١٥ / ٦ - ٧

٨ - ن، ف. ١٤ / ١١٥ / ٦ - ٩

٢٠ - ن، ف.

[٤٠٠] قوله «فاذا وجد نوع حيوانى...»^١

يعنى اذا تمّ بفصله الاخير فى تنوّعه او بصورته الاخيرة فى تركيبه وان كانت تلك الصورة ضعيفة فى حفظ مادّتها سالكة فى سبيل صورة اتّم منها بجرّكتها الذاتية الجوهرية بحسب استعداد مادّتها وتهيئتها، فلا تغفل.^٢

[الموقف الثانى: فى البحث عن صفاته تعالى على وجه العموم والاطلاق]

[الفصل الاوّل: فى الاشارة الى اقسام الصفات]

[٤٠١] قوله «و جميع التحقيقات...»^٣

يريد ابطال ما ارتكز فى اذهان الجمهور من ان الصفات الحقيقية تغاير الصفات الاضافية ذاتاً، قالوا الحيوة صفة حقيقة، والمبدئية والقادرية والخالقية صفات اضافية، والعلم صفة ذات اضافة. و تحقيق الحقّ بان لا تغاير بينها ذاتاً بل درجة ومقاماً فالحقيقة الحيوة مقامان ودرجتان، والحيوة الصرفة الّتى هى عين ذاته تعالى من صفاته الحقيقية، والحيوة الّتى هى عين فعله سبحانه من صفاته الاضافية لكونها مضافة الى الاعيان الخلقية وفعله تعالى هى قيوميته لتلك الاعيان بعينه، تدبّر تفهم بحمدّه تحقيق بالتصديق.^٤

[٤٠٢] قوله «زائده على ذاته متغايرة...»^٥

والأ لكانت الفاظها مترادفة.^٦

[٤٠٣] قوله «ولا يخلّ بوحدائيته...»^٧

اى بكونه واحداً وحدة حقّه حقيقة غير مشوبة بكثرة وبسيطاً بساطة حقّه خالية من جميع انحاء التركيب ملازمة لكونه تعالى واجداً بنحو اعلى و اتّم للوجود كلّه ولكمالاته كلّها.^٨

[٤٠٤] قوله «المتأخّرة عنه...»^٩

١ - ٦ / ١١٥ / ١٤ - ٢ - ن، ف.

٢ - ٦ / ١١٩ / ١ - ٤ - ن، ف.

٣ - ٦ / ١٢٥ / ١٣ - ٦ - ن، ف.

٤ - ٦ / ١٢٥ / ١٤ - ٨ - ن، ف.

٥ - ٦ / ١٢٥ / ١٥ - ٩

فانها راجعة الى صفة اضافية واحدة هي قيوميتها الفعلية الظلية المعبر عنها بالاضافة الاشراقية، و تلك الاضافة الاشراقية و ان كانت مقدّمة على ما اضيف هو تعالى اليه من الاعيان الخلقية بحسب العين لكنّها متأخرة عن الاعيان الثبوتية الالهية الموجودة في صقع العلم الازلي بضرب من التبعية لوجود حضرة الذات الالهية الاحدية او لوجود الاسماء الذاتية الالهية، و يحتمل عود ضمير «اليه» اليه تعالى و يكون الضمير المستتر في «اضيف» راجع الى لفظ «ما»^١.

[الفصل الثاني: في قسمة اخرى رباعية للصفات الثبوتية...]

[٤٠٥] قوله كالم متصل للجسم...^٢

اي الصورة الجسمية فانّها حقيقته حقيقة فان كلّ مركب بصورته هو هو لا بمادته.^٣

[الفصل الثالث: في حال ما ذكره المتأخرون في أنّ صفاته تعالى يحب ان يكون نفس ذاته]

[٤٠٦] قوله «و كيف يكون...»^٤

جواب عما عسى ان يقال: لم لا يجوز ان تكون صفاته تعالى واجبات الوجود؛ و يحتمل قريباً ان يكون دليلاً لا مكان صفاته تعالى خاصة.^٥

[٤٠٧] قوله «كلما فعل بنفسه قبل...»^٦

اي بنفسه ذلك المفعول.^٧

[٤٠٨] قوله «كلما قبل بنفسه فعل...»^٨

اي بنفسه ذلك المقبول.^٩

[٤٠٩] قوله «و البرهان لا يساعد...»^{١٠}

٥ - ١٢٣ / ٦ - ٢

٤ - ١٢٦ / ٦ - ٤

٦ - ١٢٦ / ٦ - ١٢

٨ - ١٢٦ / ٦ - ١٣

١٠ - ١٢٨ / ٦ - ٤

١ - ن، ف.

٣ - ن، ف.

٥ - ن، ف.

٧ - ن، ف.

٩ - ن، ف.

يعنى ما يساعد عليه البرهان و هو نقي زيادة الصفات على ذاته تعالى بحيث تكون ذاته تعالى قابلة لها قبولاً انفعالياً اعم من المدعى و هو نقي الزيادة مطلقاً الملازم لكونها عين ذاته تعالى لمكان احتمال كونها زائدة عليها بحيث تكون الذات قابلة لها قبولاً انتصافياً بان تكون حقائقها من لوازم الذات كلوازم الماهيات، فلنائل ان يقول الخ^١.

[٤١٠] قوله «لما فيه معنى ما بالقوة ...»^٢

اي لما هو في ذاته، وقوله «معنى» خبر ان^٣.

[٤١١] قوله «و امكان حصول ...»^٤

اي الامكان الاستعدادى للمقبول و هو ملازم لاستعداد القابل له مقدم على قبوله له بالفعل مقدم فجهة القبول بالفعل مقدم عليه.^٥

[٤١٢] قوله «فلو تمّ لتمّ الاستدلال ...»^٦

و في بعض النسخ «لتمّ الدست» و هو يفتح الدال و سكون السين و معناه بالفارسية المناسب لهذا الموضوع، دست ورقها.^٧

[الفصل الرابع: فى تحقيق القول بعينية الصفات الكمالية للذات الاحدية]

[٤١٣] قوله «شهد الله انه لا اله الا هو»^٨

فى سورة آل عمران، و ما فى الآية هكذا: «و الملائكة و اولوالعلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم»^٩ قال فى الصافي: «بين وحدانيته لقوم بظهوره فى كل شىء و تعرفه ذاته فى كل نور و فىء و لقوم بنصب الدلائل الدالة عليها و لقوم الآيات الناطقة بها، «و الملائكة» بالاقرار ذاتاً لقوم، و فعلاً لقوم، و قولاً لقوم، «و اولوالعلم» بالايان و العيان و البيان «قائماً بالقسط» مقيماً بالعدل. العياشى عن الباقر عليه السلام: ان اولى العلم الانبياء و الاوصياء عليهم السلام.^{١٠} انتهى، تدبر^{١١} تفهم^{١٢}.

١- ن، ف. ٩/١٣١/٦-٢

٢- ن، ف. ١٤/١٣٢/٦-٤

٣- ن، ف. ٢١/١٣٢/٦-٦

٤- ن، ف. ٢/١٣٩/٦-٨

٥- آل عمران / ١٨. ١٠- تفسير العياشى، ذيل آل عمران / ١٨.

٦- آل عمران / ١٨.

[٤١٤] قوله «أو حادثة...»^{١٣}

كما يقوله الكراميّة.^{١٤}

[٤١٥] قوله «واحد هو وجود لذات كما...»^{١٥}

التشبيه من جهة الاتحاد في الوجود لا من كل جهة، فافهم.^{١٦}

[٤١٦] قوله «بل للحق سبحانه بحسب...»^{١٧}

بملاحظة الكثرة في الوحدة.^{١٨}

[٤١٧] قوله «صفة الهية هي رب ذلك النوع...»^{١٩}

أي ربه و مبدئه بحسب اصلها و ذاتها و معاده بحسب ظهورها.^{٢٠}



[٤١٨] قوله «و معاده...»^{٢١}

بملاحظة الوحدة في الكثرة.^{٢٢}

[٤١٩] قوله «وله بحسب كل يوم...»^{٢٣}

أي بمقتضى تلك القضيته التي هي كلمة الهية، تدبر تفهم.^{٢٤}

[٤٢٠] قوله «و مراتب صمدية...»^{٢٥}

أي مراتب فرقية ظهرت من غيب جمع صمديته، تدبر تفهم.^{٢٦}

[٤٢١] قوله «لا كما يقوله المعتزله من انها...»^{٢٧}

١٢ - ن، وفي ف سطره الاول فقط.

١٤ - ن، ف.

١٦ - ن، ف.

١٨ - ن، ف.

٢٠ - ن، ف.

٢٢ - ن، ف.

٢٤ - ن، ف.

٢٦ - ن، ف.

١١ - تفسير الصافي، ذيل آل عمران / ١٨.

١٣ - ١٦/١٤٠/٦

١٥ - ١٥/١٤٢/٦

١٧ - ٢/١٤٣/٦

١٩ - ٢/١٤٣/٦

٢١ - ٢/١٤٣/٦

٢٣ - ٣/١٤٣/٦

٢٥ - ٤/١٤٣/٦

٢٧ - ٢/١٤٤/٦

الضمير راجع الى الاوصاف التي هي ارباب الانواع وهي الماهيات الامكانية الموجودة في العلم الازلي المسماة بالاعيان الثبوتية فان كلامه من قوله «بل للحق سبحانه» الى ههنا فيها لا في مطلق الاسماء حتى يقال المشهور منهم الماهيات الممكنة منفكة عن الوجود في الازل لا مفاهيم الاسماء، فافهم.^١

[٤٢٢] قوله «متحدة في الوجود واجبة...»^٢

اي بالعرض.^٣

[٤٢٣] قوله «غير مجعولة...»^٤

اي بالعرض.^٥

[٤٢٤] قوله «انها بحسب اعيانها...»^٦

اي بصرافة مفهوماتها.^٧

[* تكملة تعليقة ٤٤] قوله «لا يمكن افاضتها الا من الموصوف...»^٨

اي من جهة انه موصوف بها فان مقطع الكمال لا يكون فاقداً له فلو كان مفيض للكمالات من جهة انه موصوف بالصفات الزائدة للزم كونه مفيضاً بالعرض والصفات مفيضة بالذات وهو كما ترى. على ان الصفة بوجودها بذاته تابعة للموصوف، ووزان ايجاد كل موجد وزان وجوده، تدبر تفهم.^٩

[٤٢٥] قوله «بل هذا الوجود...»^{١٠}

بل كل وجود بما هو وجود كذلك، كما لا يخفى على البصير.^{١١}

١- ن، ف. ٤/١٤٤/٦-٢

٢- ن، ف. ٤/١٤٤/٦-٤

٣- ن، ف. ٥/١٤٤/٦-٦

٤- ن، ف. ١١/١٤٤/٦-٨

٥- ن، ف، و من قوله «ان الصفة...» الى آخره في ش وى.

٦- ن، ف. ١٦/١٤٤/٦-١٠

٧- ن، ف.

[٤٢٦] قوله «فلم يبق فيه صفة...»^١

أى من حيث هى صفة.^٢

[٤٢٧] قوله «ولا موصوف...»^٣

أى من حيث هو موصوف.^٤

[٤٢٨] قوله «ولا اسم...»^٥

أى من حيث هو اسم.^٦

[٤٢٩] قوله «ولا مسمى...»^٧

أى من حيث هو مسمى.^٨

[٤٣٠] قوله «ولا مفهوم...»^٩

أى من حيث هو مفهوم.^{١٠}



[٤٣١] قوله «لا تقع في التعطيل...»^{١١} مركز تحقيقات كالمترلة.^{١٢}

[٤٣٢] قوله «ولا في التشبيه»^{١٣}

كالاشاعة.^{١٤}

[ألى هنا تم القسم الثالث من تعليقات الاسفار الاربعة للحكيم المؤسس آقا على المدرس الطهرانى رحمته الله و يتلوه القسم الرابع من تعليقاته على الموقف الثالث من السفر الثالث فى علمه تعالى و الحمد لله]

١٧/١٤٤/٦-١	٢- ن، ف.
١٧/١٤٤/٦-٣	٤- ن، ف.
١٧/١٤٤/٦-٥	٦- ن، ف.
١٧/١٤٤/٦-٧	٨- ن، ف.
١٧/١٤٤/٦-٩	١٠- ن، ف.
١٠/١٤٥/٦-١١	١٢- ن، ف.
١٠/١٤٥/٦-١٣	١٤- ن، ف.